

رساله
نصوص الواح درباره بقای ارواح

تألیف
جناب اشراق خاوری

عالم اسما را مقامی نه و شأنی نیست سائرین از عدم تفکر و تبصر مقام اسما را اهمیّت دهند اما در نزد اهـل حقیقت از قبیل اوهام شمرده شود بلی در بیانات الهیّه این ذکر موجود که جنّت عرفان حقّ است و نار احتجاب از ربّ الارباب از این بیان مقصود این نیست که دیگر عالم الهی نه و فیض نامتناهی نیست استغفرالله عن ذلك بلکه مقصد چنین است که عرفان و احتجاب بمنزله شجر است و نعیم و جحیم در جمیع عوالم الهیّه بمنزله ثمر در هر رتبه از مراتب نعمت و نعمت است زیرا اساس هر نعمت و نعمت در عوالم الهیّه این دو است ولی در جهان حقّ نفوس مقبله را ما لارأت عین ولا سمعت اذن ولا خطر یقلب بشر موجود . انتهى

فصل اول

شامل الواحی است که از قلم مبارک جمال قدم جلّ جلاله درباره بقای ارواح و مقامات و درجاتشان در عالم بعد و کیفیت نهماء اخری نازل گردیده است . این فصل مشتمل است بر ۱۵ مطلب از اینقرار :

مطلب اول

لوح مبارک صادر باعزاز عبد الوهاب قوچانی درباره روح و بقای آن

قوله تعالی :

..... و اما ما سئلت عن الروح و بقاءه بعد صعوده فاعلم انه یصعد حین ارتقائه الی ان یحضر بین یدی الله فی هیکل لا تغیره القرون و الاعصار و لا حوادث العالم و ما یظهر فیه و یكون باقیا بدوام طکوت الله و سلطانه و جبروته و اقتداره و منه تظهر آثار الله و صفاته و عناية الله و الطافه انّ القلم لا یقدر ان یتحرک علی ذکر هذا المقام و علوه و سموه علی ما هو علیه و تدخله ید الفضل الی مقام لا یصرف بالبیان و لا یدکر بما فی الامکان طوی لروح خرج من البدن مقدّسا عن شبهات الام انه یتحرک فی هوا ارادة ربه و یدخل فی الجنّة العلیا و تطوفه طلعات الفردوس الاعلی و یعاشر انبیاء الله و اولیائه و یتکلم معهم و یقّص علیهم ما ورد علیه فی سبیل الله ربّ العالمین لو یطلّع احد علی ما قدر له فی عوالم الله ربّ العرش و الثری لیشتعل فی الحین شوقا لذاك المقام الا منع الرفع الا قدس الابهی .

بلسان پارسی بشنو یا عبد الوهاب علیک بهائی
اینکه سئوال از بقای روح نمودی این مظلوم شهادت میدهد
بر بقای آن و اینکه سئوال از کیفیت آن نمودی آنکه
لا یوصف و لا ینبغی ان یدکر الاعلی قدر معلوم انبیاء

و مرسلین محض هدایت خلق بصراط مستقیم حق آمده اند و مقصود آنکه عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند لعمر الله اشراقات آن ارواح سبب ترقیّات عالم و مقامات امم است ایشانند مایه وجود و علت عظمی از برای ظهورات و صنایع عالم بهم تمطر السحاب و تنبت الارض هیچ شئی از اشیاء بی سبب و علت و مبداء موجود نه و سبب اعظم ارواح مجرد بوده و خواهد بود و فرق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است باری بعد از صعود بیمن یدی الله حاضر میشود بهیچلی که لائق بقاء و لائق آن عالم است . این بقاء بقاء زمانی است نه بقاء ذاتی چه که مسبوقست بعلمت و بقاء ذاتی غیر مسبوق و آن مخصوص است بحق جلّ جلاله طوبی للعارفین اگر در اعمال انبیاء تفکر نمائی بیقین مبین شهادت میدهی که غیر این عالم عالمهاست حکمای ارض چنانچه در لوح حکمت از قلم اعلی نازل اکثری بآنچه در کتب الهی نازل قائل و معترفند و لکن طبیبیین که بطبیعت قائلند درباره انبیاء نوشته اند که ایشان حکیم بوده اند و نظر بتربیت عباد زکراتب جنت و نار و ثواب و عذاب نموده اند حال ملاحظه نمائید جمیع در هر عالمی که بوده و هستند انبیاء را مقدم بر کس

میدانند بعضی آن جواهر مجرد را حکیم میگویند و برخی من قبل الله میدانند حال امثال این نفوس اگر عوالم الهی را مشخص باین عالم میدانستند هرگز خود را بدست اعداء نمیدادند و عذاب و مشقّاتی که شبه و مثل نداشته تحمل نمیفرمودند اگر نفسی بقلب صافی و بصر حدیث در آنچه از قلم اعلی اشراق نموده تفکر نماید بلسان فطرت بالان قد حصص الحق ناطق گردد . انتهى .
مطلب دوم

لوح جمال مبارك جلّ جلاله باعزاز جناب امین
قوله تعالی :

" یا امین علیک بهائی اینکه درباره خروج روح و کیفیت آن در عوالم اخری سئوال نموده اند بعد از عرض در ساحت امنع اقدس لسان عظمت باین کلمات عالیات ناطق قوله تبارک و تعالی :

یا ایها الشارب رحیق حبّی والطائر باجنحة الايقان
فی هواء قری در این مقام بیانات شتی مکرر از لسان مولی الوری در الواح نازل انبیاء و مرسلین عرفان این مقام را ستر نموده اند لاجل حفظ عالم فی الحقیقه اگر نفسی در آنچه از قلم اعلی در این مقامات جاری شده تفکر نماید بیقین مبین میدانند که مشعر ادراک آن عالم در این عالم

گذارده نشده تا ادراك نمايد و بحقيقت عارف شود و لكن اينقدر ذكر ميشود كه ارواح مجردة كه حين ارتقاء منقطعا عن العالم و مطهرا عن شبهات الامم عروج نمايند لعمرالله انوار تجليات آن ارواح مربي عالم و امم است اگر اين مقام باسره كشف شود جميع ارواح قصد صعود نمايند و عالم منقلب مشاهده شود ... " انتهى .

مطلب سوم

جمال قدم جلّ جلاله راجع بعوالم لانهاية لها در لوح وفا ميفرمايند قوله تعالى :

" واما ما سئلت من العوالم فاعلم بان لله عوالم لانهاية بما لانهاية لها و ما احاط بها احد الا نفسه العليم الحكيم تفكر في النوم و انه الآية الاعظم بين الناس لو يكون من المتفكرين مثلا انك ترى في نومك امرا في ليل و تجده بعينه بعد سنة او سنتين او ازيد من ذلك او اقل ولو يكون العالم الذي انت رأيت فيه ما رأيت هذا العالم الذي تكون فيه فيلزم ما رأيت في نومك يكون موجودا في هذا العالم في حين الذي تراه في النوم و تكون مع الشاهدين مع انك ترى امرا لم يكن موجودا في العالم و يظهر من بعد اذا حقق بان العالم الذي انت رأيت فيه ما رأيت يكون عالم اخر الذي لا له اول و لا آخر و انك ان

تقول هذا العالم في نفسك و مطوى فيها بامر من لدن عزير قد ير لحق ولتقول بان الروح لما تجرد عن العلايق في النوم سيره الله في العالم الذي يكون مستورا في هذا العالم لحق و ان لله عالم بعد عالم و خلق بعد خلق و قدر في كل عالم ما لا يحصيه احد الا نفسه المحصى العليم " انتهى .

مطلب چهارم

جمال قدم در لوحی میفرمایند قوله تعالى :

" از جمله مخلوقات نوم است ملاحظه کن چقدر اسرار در او ودیعه گذاشته شده است و چه حکمتها در او مخزون گشته و چه عوالم در او مستور مانده ملاحظه فرمائید که شما در بیتی میخوابید و درهای آن بیت بسته است يك مرتبه خود را در شهر بعیدی مشاهده میکنید بی حرکت رجل و تعب جسد بآن شهر داخل میشوید و بی لسان تکلم مینمائید و گاه هست که آنچه شنیده اید ده سال بعد در عالم زمان بحسب ظاهر بعینه آنچه در خواب دیده اید میبینید حال چند حکمت است که در آن نوم مشهود است و غیر اهل این وادی کماهی آنرا ادراك نمیکند اول آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه اینها را دارد و معمول میشود

و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده میکنید
 لکن این سیر را در عالم نوم ده سال قبل دیده حال
 تفکر نما فرق این دو عالم و اسرار مودعه آنرا بتائیدات الهی
 بمکاشفات سبحانی فائز شوی " انتهى .

مطلب پنجم

جمال قدم در لوحی میفرمایند قوله تعالی :

".... هر نفسی که از کلمة الله معرض شد در نار
 و از اهل نعی و سجنین و در ظل مشرکین محشور اینست
 ظهورات این مقامات که در حین ظهور بگله ظاهر میشود
 ولکن نفوسی که موقن شده بر رضی الله و امره بعد از خروج
 ارواح از اجساد با اجر اعمال در دار اخری فائز خواهند
 شد چه که آنچه در این دنیا مشهود است استعداد زیاده
 از آن در او موجود نه اگرچه گل عوالم الهی طائف حول
 این عالم بوده و خواهد بود ولکن در هر عالمی از برای هر
 نفسی امری مقدر و مقرر و همچه تصور مکن که آنچه در کتاب
 الله ذکر شده لغو بوده فتعالی عن ذلك قسم بآفتاب
 افق معانی که از برای حق جنت های لا عدل لها بوده
 و خواهد بود . " انتهى .

مطلب ششم

در بیان اینکه روح در رتبه خود قائم و مستقر است

جمال قدم در لوحی میفرمایند قوله تعالی :

" و اما ما سئلت بنی نوع انسانی بعد از موت ظاهری
 غیر از انبیاء و اولیاء آیا همین تعیین و تشخیص و ادراک
 و شعوری که قبل از موت در او موجود است بعد از موت هم
 باقی است یا زایل میشود و بر فرض بقا چگونه است که
 در حال حیوة فی الجملة صدمه که بمشاعر انسانی وارد میشود
 از قبیل بی هوشی و مرض شدید شعور و ادراک از او زایل
 میشود و موت که انعدام ترکیب و عناصر است چگونه میشود که
 بعد از او تشخیص و شعوری متصور شود با آنکه آلات ^{مها} بتما
 از هم پاشیده " انتهى .

معلوم آن جناب بوده که روح در رتبه خود قائم
 و مستقر است و اینکه در مریض ضعف مشاهده میشود بواسطه
 اسباب مانع بوده والا در اصل ضعف بروح راجع نه
 مثلا در سراج ملاحظه نمائید مضی و روشن است ولکن
 اگر حایلی مانع شود در این صورت نور او ممنوع مع آنکه
 در رتبه خود مضی بوده ولکن با سبب مانع اشراق نور
 منع شده و همچنین مریض در حالت مرض ظهور قدرت و قوت
 روح بسبب اسباب حائله ممنوع و مستور ولکن بعد از خروج
 از بدن بقدرت و قوت و غلبه ظاهر که شبه آن ممکن نه
 و ارواح لطیفه طیبه مقدسه بکمال قدرت و انبساط بوده

و خواهند بود مثلا اگر سراج در تحت فانوس حدید واقع شود ابدان نور او در خارج ظاهر نه مع آنکه در مقام خود روشن بوده در آفتاب خلف سحاب ملاحظه فرمائید که در رتبه خود روشن و مضی است و لکن نظر بسحاب حائله نور او ضعیف مشاهده میشود و همین آفتاب را روح انسانی ملاحظه فرمائید و جمیع اشیاء را بدن او که جمیع بدن بافاضه و اشراق آن نور روشن و مضی و لکن این مادامی است که اسباب مانع حائله منع ننماید و حجاب نشود و بعد از حجاب ظهور نور شمس ضعیف مشاهده میشود چنانچه ایامی که غمام حائل است اگرچه ارض بنور شمس روشن است و لکن آن روشنی ضعیف بوده و خواهد بود چنانچه بعد از رفع سحاب انوار شمس بکمال ظهور مشهود و در دو حالت شمس در رتبه خود علی حد واحد بوده همچنین است آفتاب نفوس که با اسم روح مذکور شده و میشود و همچنین ملاحظه در ضعف وجود ثمره نمائید در اصل شجره که قبل از خروج از شجر مع آنکه در شجر است بشانی ضعیف که ابدان مشاهده نمیشود و اگر نفسی آن شجر را قطعه قطعه نماید زره از ثمر و صورت آن نخواهد یافت و لکن بعد از خروج از شجر بطراز بدیع وقوت منیع ظاهر چنانچه در اثمار ملاحظه میشود و بعضی از فواکه است که بعد از قطع از سدره

لطیف میشود امثله متعدد ذکر شد تا از هر مثالی بمقصود^ی مطلع شوید.... "انتهی".

مطلب هفتم

جمال قدم در لوحی مخاطبا به عنبر خانم مادر جناب سید اشرف شهید زنجانی میفرمایند قوله تعالی :

" بنام دوست مهربان :

ای مادر از فراق پسر منال بلکه ببال، این مقام شادی و سرور است نه مقام کدورت و احزان قسم بآفتاب صبح حقیقت که در مقامی ساکن است که وصف آن بقلم نیاید و ذکر آن بی بیان اتمام نپذیرد مقررش در افاق اعلی و رفیقش و صاحبش ارواح مقدسه مجرده و طعامش نعمت باقیه مکنونه اگر بر جمیع من علی الارض آن مقام اقدس ابهی بقدر رسم ابره تجلی نماید کل از فرح و سرور هلاک شود همچو مدان او فانی شده در ملکوت باقی ببقاء الله باقی خواهد بود این جای شکر است نه شکایت اگر فرح از تو مشاهده کند بر سرورش بیفزاید و اگر حزن بیند محزون شود بذكر الله مشغول باش و بفرح تمام بشنائش ناطق شو حق منیع با تست از پدر مهربان تراست و از سر مشفق تر در ارض طف مشاهده کن که مادر پسر خود را فرستاد و در راه دوست جان داد امروز سید روزهاست باید از شما ظاهر شود آنچه

از نساء قبل ظاهر نشده اینست سزاوار عباد الله و اماء او
برضای حق راضی باش و باو مؤانس شو حال جمیع ملاء اعلى
بذکر پست ناطقند و بوصف مشغول لوتسمعین تطیرین
من الشوق الى الله الفرد الخبير و عنقریب جمیع اهل ارض
مشاهده شود بثنایش مشغول شوند و بتراش تبرک جویند
فضل پروردگار تو بزرگ است غنیمت شمار و باش از صبر
کنندگان .

مطلب هشتم

جمال قدم در لوحی میفرمایند قوله تعالى :

" قسم بآفتاب افق معانی که آنچه از قلم اعلى در باره
نفوسیکه بافق ابهی صعود نموده اند جاری و نازل میشود
همان حین آن ارواح مجرده را قوت عطا فرماید و همچنین
بر عزت و رفعت و نعمت و راحتشان بیفزاید . حکمت بالفه
این مقامات را ستر فرموده " انتهى .

مطلب نهم

در بیان مقامات مؤمنین و درکات معرضین جمال قدم در لوحی
میفرمایند قوله تعالى :

" واما ما سئلت من الارواح و اطلاع بعضها لبعض بعد
صعودها افاعلم ان اهل البهاء الذين استقروا على
السفينة الحمراء اولئك يعاشررون و يؤانسون و يجالسون

و يطیرون و یقصدون و یصعدون کانهم نفس واحدة الا انهم
هم المطلاعون و هم الناظرون و هم العارفون كذلك
قضى الامر من لدن عليم حكيم اهل بها که در سفینه الهیه
ساکنند کل از احوال یكد یگر مطلع و باهم مأنوس و صاحب
و معاشر این مقام منوط بایقان و اعمال نفوس است نفوسی که
در يك درجه واقفند مطلعند از کمیات و کیفیات و در ایج
و مقامات یكد یگر و نفوسی که در تحت این نفوس واقفند کما
هو حقه بر مراتب و مقامات نفوس عالیه از خود اطلاع نیابند
..... واما ارواح کفار لعمری حین الاحتضار یصرفون
ما فات عنهم و ینوحون و یتضرعون و كذلك بعد خروج ارواحهم
من ابدانهم این بسی معلوم و واضح است که کل بعد از
موت مطلع باعمال و افعال خود خواهند شد قسم بآفتاب
افق اقتدار که اهل حق را در آن حین فرحی دست دهد که
ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف واضطراب
و وهشتی رونماید که فوق آن متصور نه نیکوست حال نفسی
که رحیق لطیف باقی ایمان را از ید عنایت و الطاف مالک
ادیان گرفت و آشامید " انتهى .

مطلب دهم

جمال قدم جلّ جلاله در بیان حدیث المؤمن حی فی
الدارین در لوح هادی میفرمایند قوله تعالى :

" واما ما سئلت فيما ورد في الحديث بان المؤمن
 حتى في الدارين بلى ذلك حق بمثل وجود الشمس التي
 اشرقت في هذا الهواء الذي ظهر في هذا السماء الذي
 كان في هذا السماء ان انتم من العارفين بل انك
 ان تثبت في حبك مولاك وتصل الى مقام الذي لن يزل قد
 يظهر منك ما يحى به الدارين وهذا تنزيل من لدن عزيز
 عليم.... معلوم ان جناب بوده كه كل اسماء و صفات و
 جميع اشياء از آنچه ظاهر و مشهود است و از آنچه باطن و
 غير مشهود بعد از كشف حجابات عن وجهها لن يبقى منها
 الا آية الله التي اودعها الله فيها وهي باقية الى ماشاء
 الله ربك و رب السموات والارضين تا چه رسد بمؤمن كه
 مقصود از آفرينش وجود و حيات او بوده و چنانچه اسم
 ايمان از اول لا اول بوده و الى آخر لا آخر خواهد بود
 همچنين مؤمن باقى و حى بوده و خواهد بود و لم يزل و
 لا يزال طائف حول مشية الله بوده و اوست باقى ببقاء الله
 و دائم بدوام او و ظاهر بظهور او و باطن بامر او و اين
 مشهود است كه اعلى افق بقا مقرر مؤمنين بالله و آيات او
 بوده ابدافنا بان مقعد قدس راه نجويد كذلك نلقى
 عليك من آيات ربك لتستقيم على حبك و تكون من العارفين
 "

مطلب يازدهم

جمال مبارك جل جلاله در لوح وفا در باره مقامات مؤمنين
 و جنّت مي فرمايند قوله تعالى :

" واما الجنة حق لا ريب فيها وهي اليوم في هذا العالم
 حبي و رضائي و من فاز به لينصر الله في الدنيا وبعد الموت
 يدخله في جنة عرضها كعرض السموات والارض و يخدمه
 حوريات العز و التقديس في كل بكور و اصيل و يستشرق عليه
 في كل حين شمس جمال ربه و يستضي منها على شأن لن
 يقدر احد ان ينظر اليه كذلك كان الامر ولكن الناس هم
 في حجاب عظيم و كذلك فاعرف الناس وكن من الموقنين
 ولكل عمل جزاء عند ربك و يشهد بذلك نفس امر الله و نبيه
 و لو لم يكن للاعمال جزاء و ثمر ليكون امره تعالى لغوا
 فيتعالى عن ذلك علوا كبيرا ولكن المنقطعين لن يشهدن
 العمل الا نفس الجزاء و انا لونغصل ذلك ينبغى ان نكتب
 الواحا عديده " انتهى .

مطلب دوازدهم

جمال قدم در لوحى مي فرمايند قوله تعالى :

" اگر مراتب موحدين و مخلصين و موقنين اقل از اسم
 ابره براهل عالم ظاهر شود كل موت را بر حيات ترجيح
 دهند و قصد رفيق اعلى نمايند سبحان الله موت در عيش

علت حیات ابدی و بقاء سرمدی گردد در زحمت موت
راحتها مقدر و در عذابش نعیم باقی مستور هنیئا لمن فاز
براحة لا تبدله القرون و لا تغیره الاعصار و موقنین را این
نقل مکان سبب ورود در جنت علیاست و علت حصول نعمائی
که غیر از حق قادر بر احصاء آن نبوده و نیست و لکن حکم
محکم الهی و قضای مبرم ربّانی از برای اشرار نار است و از
برای ابرار نور اگر جمیع عالم قلم شود و افلاك و ارض لوح و
بحور عالم مداد از شرح مقام موحدین و نعماء مقدره مخصوص
ایشان بر نیاید جلّ جلاله و عظمت نعمائه " انتهى .

مطلب سیزدهم

در لوح محمد علی از قلم قدم جلّ جلاله نازل :

" ان النفس علی ما هی علیه آیه من آیات الله و سرّ
من اسرار الله اوست آیت کبری و مخبریکه خبر میدهد از عوالم
الهی در او مستور است آنچه که عالم حال استعداد ذکر
آنها نداشته و ندارد ان انظر الی نفس الله القائمة
علی السنن و النفس الامارة التي قامت علی الاعراض و تنهی
الناس عن مالک الاسماء و تأمرهم بالبغی و الفحشاء
الا انها فی خسران صیبن "

و اینکه سئوال نمودید روح بعد از خراب بدن بکجا
راجع میشود ؟ اگر بحق منسوبست برفیق اعلی راجع بعمر
الله

بمقامی راجع میشود که جمیع السن و اقلام از ذکرش عاجز
است هر نفسی که در امر الله ثابت و راسخ است بعد از
صعود جمیع عوالم از او کسب فیض مینماید اوست مایه
ظهور عالم و صنایع او و اشیا ظاهره در او بامر سلطان
حقیقی و مری حقیقی در خمیر ملاحظه نمائید که محتاج
است بمایه و ارواح مجرد مایه عالمند تفکر و کن من
الشاکرین .

مطلب چهاردهم

جمال مبارك در لوح رئیس مخاطبیا للانیس میفرمایند
قوله تعالی :

" واما ما سئلت عن النفس فاعلم ان للقوم فیها مقالات
شتی و مقامات شتی و منها نفس ملکوتیه و نفس جبروتیه
و نفس لاموتیه و نفس الهیه و نفس قدسیه و نفس مطمئننة
و نفس راضیه و نفس مرضیه و نفس مطهیه و نفس لوامة و نفس
امارة لکل حزب فیها بیانات انا لاحب ان نذکر ما ذکر
من قبل عند ربک علم الاولین و الآخرین یا لیت کنبت
حاضرا لدى العرش و سمعت ما هو المقصود من لسان
العظمة و بلغت ذروة العلم من لدن علیم حکیم و لکن
المشکرین حالوا بیننا و بینک ایاک ان تحزن بذلك ارض
بما جرى من مبرم القضاء و کن من الصابرين .

اعلم ان النفس التي يشارك فيها العباد انها
تحدث بعد امتشاج الاشياء وبلوغها كماترى النطفة
انها بعد ارتقائها الى المقام الذي قدر فيها يظهره الله
بها نفسها التي كانت مكنونة فيها ان ربك يفعل ما يشاء
ويحكم ما يريد والنفس التي هي المقصود انها تبعث من
كلمة الله وانها لهي التي لو اشتعلت بنار حب ربها لا تخمد
مياه الاعراض ولا بحور العالمين وانها لهي النار المشتعلة
الملتهبه في سدره الانسان وتنطق انه لا اله الا هو
والذي سمع نداءها انه من الفائزين ولما خرجت عن الجسد
يبعثها الله على احسن صورة ويدخلها في جنه عالية ان
على كل شئ قدير ثم اعلم ان حياة الانسان من الروح
وتوجه الروح الى جهة دون الجهات انه من النفس فكرر
فيما القينا اليك لتعرف نفس الله الذي اتى من مشرق
الفضل بسلطان مبین و اعلم ان للنفس جناحين ان طارت
في هواء الحب والرضا تنسب الى الرحمن و ان طارت في
هواء الهوى تنسب الى الشيطان اعاننا الله واياكم منها
يا ملاء العارفين وانها اذا اشتعلت بنار محبة الله تسمى
بالمطمئنة والمرضية وان اشتعلت بنار الهوى تسمى بالامارة
كذلك فصلنا لك تفصيلا لتكون من المتبصرين يا قلم الاعلى
اذكر لمن توجه الى ربك الابهي ما يغنيه عن ذكر العالمين

قل ان الروح والعقل والنفس والسمع والبصر واحدة
تختلف باختلاف الاسباب كما في الانسان تنظرون ما يفقه
به الانسان ويتحرك و يتكلم و يسمع و يبصر كلها من آية ربه
فيه وانها واحدة في ذاتها ولكن تختلف باختلاف الاسباب
ان هذا الحق معلوم مثلا بتوجهها الى اسباب السمع
يظهر حكم السمع واسمه وكذلك بتوجهها الى اسباب البصر
يظهر اثر اخر واسم اخر فكرر لتصل الى اصل المقصود
وتجد نفسك غنيا عما يذكر عند الناس وتكون من الموقنين و
كذلك بتوجهها الى الدماغ والرأس واسباب اخرى يظهر
حكم العقل والنفس ان ربك هو المقتدر على ما يريد ان
قد بينا كل ما ذكرناه في الالواح التي نزلناها في جواب
من سأل عن الحروف المقطعات في الفرقان انظر فيها
لتطلع على ما نزل من جبروت الله العزيز الحميد لذا
اختصرنا في هذا اللوح ونسأل الله ان يعرفك من هذا
الاختصار ما لا ينتهي بالانكار ويشريك من هذا الكأس وما
في البحور ان ربك هو الفضال ذو القوة المتين .

مطلب بانزدهم

جمال مبارك در تفسير الم ذلك الكتاب كه باعزاز ميرزا آقاي
ركاب ساز شيرازي نازل شده مي فرمايند قوله تعالى :
" فاشهد تجلى هذا الالف في نفسك بانك انت في

حين الذى تسمع و تبصر تنطق بما تريد بحيث لا يمنعك امر
 عن امر و لا يسدك فعل عن فعل كما انتم كل ذلك فى
 انفسكم تشهدون و كذلك فاشهد فى الاسماءى حين الذى
 يصدق عليك اسم السميع كذلك يصدق عليك اسم البصير
 وكذلك اسما اخرى لو انتم بعيون الصافيه فى انفسكم
 تنظرون و كل ذلك فى صفات التى كل الناس الى حينئذ
 يرجعونها الى خالقهم من حيث لا يشعرون اذا فاشهد فى
 نفسك بان كل ذلك خلق فى ملكه و يهب على من يشاء
 من عباده و انه لا اله الا هو لا يدرك بكل ما انتم تدركون
 ولا يعرف بما انتم تعرفون بل خلق هذه المقامات فى انفس
 عباده ليستدلن الكل بذلك بانه خلق الاسماء و كان مقدسا
 عنها و جعل الصفات و كان منزها منها و انه ما من مبدع
 الا هو له الامر والخلق و كل بامر يخلقون اذا قل فتعالى
 الله الملك المهيمن القيوم فتعالى الله القادر الخالق المقتد
 العزيز المحبوب ولكن يا ملاء البيان فاجهدوا بارواحكم
 وانفسكم لتدخلن فى هذا المقام ولا تكونن من الذين لن
 يصدق عليهم لا اسم من الاسماء و لا بهذه الصفات هم
 متصفون و لا تكونن عن الذين لهم اعين لا يبصرون بها
 ولهم آذان لا يسمعون بها و لهم قلوب لا يفقهون ثم اشهد
 فى نفسك بانك تقوم و تنوم و تمشى بشئى واحد و هذا حق

معلوم و مع ذلك يظهر منك الاسماء والصفات كما انتم بكل
 ذلك فى انفسكم تبصرون و تدعون و يظهر هذه الاسماء
 والصفات العديدة باختلاف ما قدر فى نفوسكم
 وخلق فى ابدانكم لعل انتم الى مصارج
 العرفان فى انفسكم تعرجون مثلا ما يقوم
 انت به فهو واحد وانتم بكل الاسماء تسمونه او تذكرون
 و هو فى ذاته مجرد عن كل ما انتم تتكلمون اوفى
 انفسكم اليه تشيرون ولكن يتوجهه الى محل السمع
 و اسبابه يظهر اثر و صفة و اسم لن يظهر
 من غيره و كذلك يتوجهه الى محل البصر و اسباب
 المقدر فيه يظهر اثر و صفة اخرى وهذا ما انتم فى انفسكم
 تجدون و كذلك فى اللسان اذا يتوجه اليه يظهر النطق كما
 انتم تنطقون و هذا من توجهه الى اسباب الظاهريه فى
 هيكل البشريه و كذلك فى الباطن ببصر الباطن فاشهدون
 مثلا بتعلقه الى القلب والكبد والطحال والرأس وغيره
 يظهر باختلاف هذه المقامات اسما مختلفة كما انتم
 بالعقل والنفس والفواد تسمون اذا فاعرف تجلى هذا
 الالف فى نفسك مع اند واحد كيف اظهر الله منه الاسماء
 المتفايرة والاثار المختلفة لتبلغ بذلك الى مقام العرفان
 وتشهد بان الاختلاف يظهر باختلاف المحل و الاسباب

والا مجلی واحد والتجلی واحد وکل ذلك فی انفسکم افلا تبصرون و لتوقن بانه لا اله الا هو قد صنع الخلق جامعا بجميع اسمائه وصفاته ان انتم بدایع الصنع فی انفسکم لا تتضمون و کل ذلك خلق فی ملکة و يظهر فی مقام الخلق و انتم یا ملاء البیان عن حد و دکم لا تتجاوزون خافوا عن الله و لا تنسبوا الی انفسکم ما لا قدر لکم ثم عن مقامکم لا تسترفعون و قد بینالکم ما حارت فیہ افئدة المرفاء و الحکماء و العلماء فی تلویح هذه الکلمات لتطمعن بما فیها و تشرین کل عن فی السموات و الارض من هذا المعین الجاریة علی مقدارهم و مراتبهم و علی ما هم علیه مقتدرون .^(۱)

(۱) لوحی که در ضمن لوح رئیس خطاب به انیس اشاره فرموده اند که در تفسیر حروف مقطعه قرآنییه نازل و در آن راجع بروح آیاتی مذکور شده همین لوح است که نقل شده است.

فصل دوم

شامل قسمتی از الواح و خطابات و بیانات مبارکه ای است که از قلم و لسان مرکز عهد و پیمان الهی درباره ارواح و مقامات آنها و کیفیت عالم بعد صادر و نازل گردیده مشتمل بر ۶ مطلب از اینقرار:

مطلب اول

درباره اثبات وجود روح^(۱) حضرت عبد البهاء میفرمایند: قوله الاحلی:

” مسئله بقای روح را نقلا در کتب مقدسه خوانده اید دیگر لازم نیست که من مجدداً بگویم شنیده و خوانده اید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسان باقی است و حال ما دلائل پرهانی برای شما اقامه میکنیم :

دلیل اول - این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی موجود شده است . مثلاً از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل را پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود

آن فنا است و هر ترکیب لابد بتحلیل منتهی میشود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانی نباشد این تحلیل ندارد موت ندارد بلکه حیات اندر حیات است و چون روح بالا از ترکیب عناصر نیست لهذا تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد .

دلیل ثانی - هر يك از كائنات را در تحقق صورتی مثلا یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت سدس و جمیع این صور متعدد در يك كائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن كائن بصورت نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نجوید صورت مخمس صورت سدس حاصل نکند آن كائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی بصورت دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درك مینمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق به صور نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت سدس و صورت مثنی روح بکل متحقق و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا اگر در کائنات خارجه بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث

بسازیم باید اولی را بگلی خراب کنیم تا دیگری را بتوانیم ترتیب نمائیم اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصورت دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود والی الابد باقی و برقرار است . این دلیل عقلی است .

دلیل ثالث - در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسی که دوهزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد . حضرت مسیح هزار و نهمصد سال قبل بود الآن سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شئی معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر بآید .

دلیل رابع - مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نبیند گوشش نشنود قوای درآکه نماید وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده مینمائی که در وقت خواب با وجود آنکه قوای جسمانی انسان مختل میشود باز میشنود ادراک میکند می بیند احساس مینماید این معلوم است که روح است که می بیند و جمیع قوا را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط بجسد نیست .

دلیل خامس - جسم انسان ضعیف میشود فریه

میشود مریض میگردد صحت پیدا میکند ولی روح برحالت واحد خود برقرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود و چون فربه گردد روح ترقی نماید جسم مریض شود روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر از این جسم يك حقیقتی دیگر در جسد انسانی هست که ابدًا تغییر نیابد .

دلیل سادس - در هر امری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید آن کیست که بشما رأی میدهد ؟ مثل آنست که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و باشما صحبت میکند وقتی که فکر میکنید با کی صحبت میکنید یقین است که روح است آمدیم بر اینکه بعضی میگویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود ؟ مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست الآن ملاحظه میکنید این کائنات نباتی انسان را نمی بیند صدرا را نمیشنود زائقه ندارد احساس نمیکند بگلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عوالم مافوق بی خبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالمی دیگر نیست مافوق نبات جسمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوان و انسان وجودی ندارد حالا آیا عدم احساس این نبات دلیل بر آن

است که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد ؟ پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست دلیل بر موت روح نیست زیرا هر مادون مافوق خود را نمی فهمد عالم جماد عالم نبات را نمی فهمد عالم نبات عالم حیوان را درک نتواند عالم حیوان بعالم انسان پی نبرد و چون ما در عالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح که از مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقتی دارد ابدی مثل اینکه این جماد چون بعالم نبات رسد می بیند که قوه نامیه دارد و چون نبات بعالم حیوان رسد به تحقق می یابد که قوه حساسه دارد و چون حیوانی بعالم انسان رسد می فهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درک میکند که روح مانند شمس برقرار است ابدی است باقی است موجود و برقرار است .

مطلب دوم

در بیان اینکه روح فیض الهی است

(نطق مبارک پنجشنبه یازدهم ذی قعدة ۱۳۲۹ در پاریس)
" روح فیض الهی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده و جمیع کائنات را از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که

اشراق بر جمیع کائنات ارض نموده زیرا جمیع اشیا موجوده در کره ارض بفیض آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیاء گیرد و لکن این فیض در هر رتبه باقتضای آن رتبه ظاهر است شعاع آفتاب را در اجسام حجریه تأثیر و پرتوی و لکن در اجسام شفافه ظهور و جلوه دیگر دارد هر چند يك آفتاب است و لکن ظهورش در اجسام متنوع است همینطور روح در مراتب وجود ظهورش باقتضای آن مراتب است در عالم جماد يك قوه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فردیه است و آن حیات جماد است زیرا جماد نیز زنده است مرده نیست اما در رتبه خودش و در عالم نبات قوه نامیه روح نباتی است و اما در عالم حیوان قوه حساسه روح حیوانی است که از ترکیب و امتزاج عناصر يك قوه حساسه حاصل میشود و این از مقتضای امتزاج و ترکیب عناصر است و اما در عالم انسان نیز کیفیتی است که از ترکیب عناصر منبث میشود ولی منضم بنفس ناطقه و قوه عاقله است این روح انسانی که نفس ناطقه و قوه عاقله است محیط بر اشیا است و کاشف اشیا و مدرك اشیا این است که اسرار کائنات را از حیث غیب بحیث شهود میآورد این آن قوه ایست که جمیع صنایع و علوم و فنون مادی را از حیث غیب بحیث شهود میآورد این قوه هر چند غیر محسوس است و بحواس ظاهر دیده نمیشود

لکن بحواس باطنه احساس میشود " انتهى

مطلب سوم

در بیان اینکه انسان بجسم، انسان نیست بروح انسانست (۱)
(نطق مبارك پنجشنبه ۹ نوامبر ۱۹۱۱)

" انسان بجسم انسان نیست انسان بروح انسان است زیرا در جسمانیات انسان با حیوان شريك است اما بروح ممتاز از حیوان . ملاحظه کنید چنانچه شعاع آفتاب زمین را روشن میکند همینطور روح اجسام را روشن میکند روح است که انسان را آسمانی میکند روح است که انسان را از نفثات روح القدس مستفیض نماید روح است که حقائق اشیا را کشف کند روح است که اینهمه آثار ظاهر نموده روح است که همه علوم را تأسیس کرده روح است که حیات ابدی بخشیده روح است که ملل مختلفه را متحد نماید روح است که شرق و غرب را جمع کند روح است که عالم انسانی را عالم ربّانی نماید لهذا نفوسی که مستفیض از قوه روح هستند سبب حیات عالمند حال الحمد لله شما که از عالم روح مستفیض هستید البته از تعالیم بهاء الله که مؤسس روحانیات است سرور و مشعوفید زیرا تعالیم بهاء الله صرف روحانی است اول تحرّی حقیقت است

تحرّی حقیقت سبب ظهور روح است زیرا روح بقوای محسوسه احساس نشود ولی بقوای باطنیه ظاهر و آشکار گردد . هرچند جسم انسان محسوس است ولی روحش پنهان و حاکم بر جسد است از برای روح دو تصرف است یکی بواسطه آلات و ادوات یعنی بچشم می بیند بگوش میشنود بزبان میگوید هرچند این آلات در کارند ولی محرک روح است هرچند این قوا از جسد ظاهر و لکن بقوه روح است و اما تصرف دیگر که بدون آلات است در عالم رویاً بدون چشم می بیند بدون گوش میشنود بدون زبان میگوید بدون حرکت پا سیر میکند جمیع قوای روحانی بدون واسطه چشم در عالم رویاً ظاهر و آشکار است پس معلوم شد که از برای روح دو تصرف است يك تصرف بواسطه آلات اجسام مانند چشم و گوش و غیره و يك تصرف بدون آلات و همچنین جسم در غرب است ولی روح حالات شرق را کشف میکند و در آنجا تدبیر و تمشیت امور مینماید پس ثابت و محقق میشود که روح عظیم است و جسم نسبت بروح حقیر جسم مانند بلور است و روح مانند نور هرچند بلور در نهایت صفاست اما ظهور و جلوه بلور بضیاء نور است نور محتاج ببلور نیست روشن است لکن بلور محتاج بنور است تا روشن شود . همینطور روح محتاج بجسم نیست محتاج بروح است

روح بجسم زنده نیست جسم بروح زنده است ملاحظه کنید جسم هر قدر تناقص پیدا کند روح بر عظمت و قوت خود باقی است مثلاً دست انسان اگر قطع شود روح بقدرت و سلطنت خود باقی است چشم اگر کور شود روح ببصیرت برقرار است اما اگر فیوضات روح از جسد منقطع شود فوراً جسد معدوم است پس ثابت شد که انسان بروح انسان است نه بجسد این روح فیضی از فیوضات الهی است اشراقی از اشراقات شمس حقیقت است ولی این روح انسانی اگر موید بنفثات روح القدس شود آنوقت روح حقیقی گردد نفثات روح القدس تعالیم الهی است آنوقت حیات ابدی یابد نورانیت آسمانی جوید عالم انسانی را بفضائل رحمانی منور نماید پس ما باید بکوشیم بموجب تعالیم بهاء الله عمل کنیم روز بروز سعی نمائیم که روحانی تر شویم و بوحدت عالم انسانی خدمت کنیم مساوات بشریه را مجری داریم رحمت الهیه را منتشر نمائیم محبت الله را بر جمیع من علی الارض عرضه داریم تا قوه روحانیه در نهایت جلوه ظهور نماید اجسام را حکمی نماید ارواح حکمران گردد آنوقت عالم بشر عبارت از يك نفس شمرده شود و وحدت عالم انسانی جلوه نماید

مطلب چهارم

اثبات وجود روح ایضا در مفاوضات مذکور است

قوله الاحلی :

" يك دو مرتبه درمسأله روح صحبت شد اما نوشته نشد بدانکه اهل عالم بر دو قسمند یعنی دو فرقه اند يك فرقه منکر روخند گویند که انسان هم نوعی از حیوانست چرا می بینیم که حیوان در قوی و حواس مشترك با انسانست و این عناصر بسیطه مفرده که این فضا مطوّ از آنست بترکیبها نامتناهی ترکیب شود و از هر ترکیبی يك کائنی از کائنات پیدا شود از جمله کائنات ذوی الارواح است که دارند قوی و احساساتند هرچه ترکیب مکمل تر است آن کائن اشرف تر است ترکیب عناصر در وجود انسان از ترکیب جمیع کائنات مکمل تراست و امتزاجی در نهایت اعتدال دارد لهذا اشرف و اکمل گویند نه اینست که انسان يك قوه و روح مخصوصی دارد که سائر حیوانات از او محرومند حیوانات جسم حساسند و انسان در بعضی قوی حساس تر است (و حال آنکه در قوای حساسه ظاهره مثل سمع و بصر و ذوق و شمّ و لمس حتی در بعضی از قوای باطنه مثل حافظه حیوان از انسان شدید تراست) گویند حیوان ادراک دارد شعور دارد نهایتش اینست که شعور انسان بیشتر است .

این قول فلسفه حالیه است چنین میگویند و زعمشان چنین است و اوها مشان چنین حکم کرده است اینست که بعد از بحث و دلائل عظیمه انسان را بسلاله حیوان رسانده اند که يك وقتی بوده است که انسان حیوان بوده نوع تفسیر نموده ترقی کرده است کم کم تا بدرجه انسان رسیده اما الهیون گویند خیر چنین نیست هر چند انسان در قوی و حواس ظاهره مشترك با حیوانست ولی يك قوه خارق العاده در انسان موجود است که حیوان از آن محرومست این علوم و فنون و اکتشافات و صنایع و کشف حقائق از نتایج آن قوه مجرده است این قوه يك قوه ای است که محیط بر جمیع اشیا است و مدرك حقائق اشیا اسرار مکنونه کائنات را کشف کند و در آن تصرف نماید حتی شیئی غیر موجود در خارج را ادراک کند یعنی حقائق معقوله غیر محسوسه را که در خارج وجود ندارد بلکه غیب است ادراک کند مثل حقیقت عقل و روح و صفات و اخلاق و حبّ و حزن انسان که حقیقت معقوله است و از این گذشته این علوم موجوده و صنایع مشهوره و مشروعات و کشفیات نامتناهی انسانی يك وقتی غیب مستور و سر مکنون بوده است آن قوه محیطه انسانی آنان را کشف کرده و از حیز غیب بحیز شهود آورده منجمله تلغراف فوتغراف فنوغراف جمیع این اکتشافات و صنایع

عظیمه يك وقتى سر مکنون بوده است آن حقیقت انسانیه کشف کرده و از حییز غیب بحییز شهود آورده حتّی يك وقتى بوده است که خواص این آهن که میبینی بلکه جمیع معادن سر مکنون بوده است حقیقت انسانیه کشف این معدن را کرده و این هیأت صناعت در او ایجاد نموده و قس علی ذلک جمیع اشیاء که از اکتشافات و اختراعات بشریه است نامتناهی است این مطلب جای انکار نیست و نمیتوانیم انکار کنیم اگر بگوئیم این از آثار قوای حیوانیت و قوای حواس جسمانی است واضحاً مشهوداً می بینیم که حیوانات در این قوی اعظم از انسانند مثلاً بصر حیوان خیلی تندتر از بصر انسان است قوه سامعه حیوان خیلی بیش از قوه سامعه انسان و همچنین قوه شامه و قوه ذائقه خلاصه در جمیع قوای مشترک بین حیوان و انسان اکثر حیوان شدیدتر است مثلاً در قوه حافظه فرش کنیم اگر کبوتری را از اینجا باقلیمی بسیار بعید برید و از آنجا رها نمائی رجوع باینجا نماید راعها در حفظش ماند سگی را از اینجا با واسطه آسیا بر ورها کن میآید باینجا ابداً راه را گم نمیکند و همچنین در سائر قوی مثل سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس پس واضح شد که اگر در انسان قوه غیر از قوای حیوانی نبود باید حیوان در اکتشافات عظیمه و در ادراك حقائق اعظم از انسان

باشد پس باین دلیل معلوم شد که در انسان يك موهبتی هست که در حیوان نیست و از این گذشته حیوان ادراك اشیاء محسوسه را میکند اما ادراك حقائق معقوله را نمیکند مثلاً آنچه در مد بصر است می بیند اما آنچه از مدبصر خارج است ممکن نیست ادراك کند و تصوّر او را نمیتواند بکند مثلاً حیوان ممکن نیست ادراك این بکند که ارض گروی الشكل است زیرا انسان از امور معلومه استدلال بر امور مجهوله کند و کشف حقائق مجهوله نماید از جمله آفاق مائله را چون انسان بیند استنتاج کرویت ارض نماید مثلاً قطب شمالی در عکا ۳۳ درجه است یعنی ۳۳ درجه از افق مرتفعست چون انسان رو بقطب شمالی رود هر يك درجه که قطع مسافه نماید يك درجه قطب از افق صعود پیدا کند یعنی ارتفاع قطب شمالی ۳۴ درجه شود تا ارتفاع قطب بچهل درجه و پنجاه درجه و شصت درجه و هفتاد درجه اگر بقطب ارض رسد ارتفاع قطب به نود درجه رسد و در سمت الرأس رسد یعنی بالای سر این قطب امر محسوس است و این صعود نیز امر محسوس است که هر چه رو بقطب رود قطب بلندتر شود از این دو امر معلوم يك امر مجهول کشف گردد که آن آفاق مائله است یعنی افق هر درجه ارض غیر افق درجه دیگر است این کیفیت را

انسان ادراك كند و استدلال بامری مجهول که کرویست
 ارض است نماید اما حیوان ممکن نیست که ادراك این را
 بکند و همچنین ممکن نیست که حیوان ادراك این را نماید
 که شمس مرکز است و ارض متحرک حیوان اسیر حواس است
 و مقید بآن است اموری که ماوراء حواس است که حواس در او
 تصرف ندارد ابد ادراك نکند و حال آنکه در قوی و حواس
 ظاهره حیوان اعظم از انسانست . پس ثابت و محقق شد که
 در انسان يك قوه کاشفه هست که بآن ممتاز از حیوانست و این
 است روح انسان سبحان الله انسان همیشه توجهش
 بعلو است و همتش بلند است همیشه میخواهد که بعالمی
 اعظم از آن عالمی که هست برسد و بدرجه مافوق درجه که
 هست صعود نماید حب علویّت از خصائص انسانست
 متحیرم که بعضی فلاسفه امریکا و اروپا چگونه راضی شده اند
 که خود را تدنی بعالم حیوان دهند و ترقی معکوس نمایند
 وجود باید توجهش رو بعلو باشد و حال آنکه اگر بخود او
 بگوئی حیوانی بسیار دلتنگ میشود بسیار اوقاتش تلخ
 میشود عالم انسان کجا عالم حیوان کجا کمالات انسان
 کجا جهالت حیوان کجا نورانیّت انسان کجا ظلمانیّت
 حیوان کجا عزّت انسان کجا ذلّت حیوان کجا يك طفل
 ده ساله عرب در بادیه دوپست سیصد شتر را مسخر میکنند

بيك صدا ميبرد و ميآورد فيلى باين عظمت را يك هندوی
 ضعيف چنین مسخر مینماید که در نهایت اطاعت حرکت نماید
 جمیع اشیا در دست انسان مسخر است طبیعت را مقاومت
 میکند جمیع کائنات اسیر طبیعتند نمیتوانند از مقتضای
 طبیعت جدا شوند مگر انسان که مقاومت طبیعت کند .
 طبیعت جاذب مرکز است انسان بوسائلی دور از مرکز
 میشود در هوا پرواز نماید طبیعت مانع انسان از دخول
 در دریاست انسان کشتی سازد و در قطب محیط اعظم
 سیر و حرکت نماید و قس علی ذلك . این مطلب بسیار مطول
 است مثلا انسان در کوه و صحرا کشتی راند و وقوعات شرق
 و غرب را در يك نقطه جمع کند جمیع این کیفیات مقاومت
 طبیعت است . این دریای باین عظمت نمیتواند زره ای از
 حکم طبیعت خارج شود آفتاب باین عظمت نتواند بقدر سر
 سوزن از حکم طبیعت خارج شود و ابد ادراك شعشون و
 احوال و خواص و حرکت و طبیعت انسان نتواند پس در
 این جسم باین صغیری انسان چه قوتیست که محیط بر
 همه اینهاست این چه قوه قاهره ایست که جمیع اشیا
 مقهور او میشوند يك چیزی باقی مانده است این است که
 فیلسوف های جدید میگویند که ما ابد در انسان روحی
 مشاهده نمینمائیم و آنچه در خفایای جسد انسان تحری

مینمائیم يك قوه ممنویه احساس نمیکنیم يك قوه که محسوس نیست چگونه تصوّر آن نمائیم ؟ الهیون در جواب گویند روح حیوان نیز محسوس نگردد و باین قوای جسمانیـــــــ ادراک نشود بچه استدلال بر وجود روح حیوانی نمائیم شبهه نیست که از آثار استدلال بر آن کنی که در این حیوان قوه که در نبات نیست هست آن قوه حسّاسه است یعنی بیناست شنواست و همچنین قوای دیگر از اینها استدلال کنی که يك روح حیوانی هست بهمین قسم از آن دلائل و آثار مذکوره استدلال کن که يك روح انسانی هست پس در این حیوان چون آثاری هست که در نبات نیست گوئی که این قوای حسّیه از خصائص روح حیوانست و همچنین در انسان آثار و قوی و کمالاتی بینی که در حیوان موجود نیست پس استدلال کن که در انسان يك قوه هست که حیوان از آن محروم است و اگر چنانچه هر شیئی غیر محسوس را انکار کنیم حقائق مسلمة الوجود را باید انکار نمائیم مثلا ماده اثیریه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود است قوه جاذبه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود است از چه حکم بر وجود اینها میکنیم ؟ از آثارشان مثلا این نور تموجات آن ماده اثیریه است از این تموجات استدلال بر وجود او کنیم .

مطلب پنجم

بقای روح در مفروضات مذکور است قوله الاحلی :

” پس اثبات روح شد که روح انسانی موجود است حال باید اثبات بقای روح را کرد .

در کتب سماویه ذکر بقای روح است و بقای روح اسّ اساس ادیان الهیه است زیرا مجازات و مکافات برد و نوع بیان کرده اند يك نوع ثواب و عقاب وجودی و دیگری مجازات و مکافات اخروی اما نمیم و جحیم وجودی در جمیع عوالم الهیه است چه این عالم و چه عوالم روحانی ملکوتی و حصول این مکافات سبب وصول بحیات ابدیه است اینست که حضرت مسیح میفرماید چنین کنید و چنان کنید تا حیات ابدیه بیابید و تولد از ما^١ و روح جوئید تا داخل در ملکوت شوید و این مکافات وجودی فضائل و کمالاتیست که حقیقت انسانیه را تزیین دهد مثلا ظلمانی بود نورانی شود . جاهل بود دانا گردد غافل بود هشیار شود خواب بود بیدار گردد مرده بود زنده شود کور بود بینا گردد کوری بود شنوا شود ارضی بود آسمانی گردد ناسوتی بود ملکوتی شود از این مکافات تولد روحانی یابد خلق جدید شود مظهر این آیه انجیل گردد که در حق حواریین میفرماید که از خون و گوشت و اراده بشر موجود نشدند بلکه از خدا^{تولد}

یافتند یعنی از اخلاق و صفات بهیمی که از مقتضای طبیعی بشریست نجات یافتند و بصفات رحمانیت که فیض الهی است مقصّف شدند معنی ولادت اینست و در نزد این نفوس عذابی اعظم از احتجاج از حقّ نیست و عقوبتی اشدّ از ذائل نفسانی و صفات ظلمانی و پستی فطرت و انهماک در شهوات نه چون بنور ایمان از ظلمات این رذائل خلاص شوند و باشراق شمس حقیقت منور و بجمیع فضائل مشرف گردند این را اعظم مکافات شمرند و جنت حقیقی دانند بهمچنین مجازات معنویه یعنی عذاب و عقاب وجودی را ابتلای بعالم طبیعت و احتجاج از حق و جهل و نادانی و انهماک در شهوات نفسانی و ابتلای بر ذائل حیوانی و اتّصاف بصفات ظلمانی از قبیل کذب و ظلم و جفا و تعلق بشئون دنیا و استفراق در هواجس شیطانی شمرند و این را اعظم عقوبات و عذاب دانند و اما مکافات اخرویه که حیات ابدیه است و حیات ابدیه مصرح در جمیع کتب سماویه و آن کمالات الهیه و موهبت ابدیه و سعادت سرمدیه است مکافات اخرویه کمالات و نعمی است که در عوالم روحانی بعد از عروج از این عالم حاصل گردد اما مکافات وجودی کمالات حقیقی نورانی است که در این عالم تحقق یابد و سبب حیات ابدیه شود زیرا مکافات وجودی ترقی نفس وجود است مثالش انسان از عالم

نطفه بمقام بلوغ رسد و مظهر فتبارک الله احسن الخالقین گردد و مکافات اخروی نعم و الطاف روحانی است مثل انواع نعمتهای روحانی در ملکوت الهی و حصول از روی دل و جان و لقای رحمن در جهان ابدی و همچنین مجازات اخرویه یعنی عذاب اخروی محرومیت از عنایات خاصّه الهیه و مواهب لا ریبیه و سقوط در اسفل درکات وجودیه است و هر نفسی که از این الطاف الهی محروم ولو بعد از موت باقیست ولی در نزد اهل حقیقت حکم اموات دارد .

و اما دلیل عقلی بر بقای روح اینست که بر شئی معدوم آثاری مترتب نشود یعنی ممکن نیست از معدوم صرف آثاری ظاهر گردد زیرا آثار فرع وجود است و فرع مشروط بوجود اصل مثلا از آفتاب معدوم شعاعی ساطع نشود از بحر معدوم امواجی پیدا نگردد از ابر معدوم بارانی نیارد از شجر معدوم ثمری حاصل نشود از شخص معدوم ظهوری بروزی نگردد پس مادام آثار وجود ظاهر دلیل بر ایفست که صاحب اثر موجود است ملاحظه نمائید که الآن سلطنت مسیح موجود است پس چگونه از سلطان معدوم سلطنت باین عظمت ظاهر گردد و چگونه از بحر معدوم چینیمن امواجی اوج گیرد و چگونه از گلستان معدوم چنین نفعات قدسی منتشر شود . ملاحظه نمائید که از برای جمیع

کائنات بمجرد تلاشی اعضا و تحلیل ترکیب عنصری ابداء اثری و حکمی و نشانی نماند چه شیئی جمادی و چه شیئی نباتی و چه شیئی حیوانی مگر حقیقت انسانی و روح بشری که بعد از تفریق اعضا و تشیت اجزا و تحلیل ترکیب باز آثار و نفوذ و تصرفش باقی و برقرار بسیار این مسأله دقیق است درست مطالعه نمائید این دلیل عقلی است بیان میکنیم تا عقلا بمیزان عقل و انصاف بسنجید اما اگر روح انسانی مستبشر شود و منجذب بملکوت گردد و بصیرت باز شود و سامعه روحانی قوت یابد و احساسات روحانیّه مستولی گردد بقای روح را مثل آفتاب مشاهده کند و اشارات الهی احاطه نماید و دلائل دیگر را فردا گوئیم.

مطلب ششم

بقای روح در مفاوضات مبارك میفرمایند

قوله الاحلی :

" دیروز در بحث بقای روح بودیم بدانکه تصرف و ادراک روح انسانی بر دو نوع است یعنی دو نوع اعمال دارد دو نوع ادراک دارد یکنوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اینکه باین چشم می بیند باین گوش میشنود باین زبان تکلم مینماید . این اعمال روحست و ادراک حقیقت انسان ولی بواسطه آلات یعنی بیننده روح

است اما بواسطه چشم شنونده روح است لکن بواسطه گوش ناطق روح است اما بواسطه لسان و نوع دیگر از تصرفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات است از جمله در حالت خواب است بی چشم می بیند بی گوش میشنود بی زبان تکلم میکند بی پا میدود برای این تصرفات بدون وسائط آلات و ادوات است و چه بسیار میشود که رویائی در عالم خواب بیند آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر شود و همچنین چه بسیار واقع که مسأله را در عالم بیداری حل نکند در عالم رویا حل نماید چشم در عالم بیداری تا مسافت قلیله مشاهده نماید لکن در عالم رویا انسان در شرق است غرب را بیند در عالم بیداری حال را بیند در عالم خواب استقبال را بیند در عالم بیداری بوسه سریع در ساعتی نهایت بیست فرسخ طی کند در عالم خواب در یک طرفه العین شرق و غرب را طی نماید زیرا روح دو سیر دارد بی واسطه یعنی سیر روحانی با واسطه یعنی سیر جسمانی مانند طیور که پرواز نمایند یا آنکه بواسطه حاملی حرکت نمایند و در وقت خواب این جسم مانند مرده است نه بیند و نه شنود و نه احساس کند و نه شعور دارد و نه ادراک یعنی قوای انسان مختل شود لکن روح زنده است و باقی است بلکه نفوذش بیشتر است

پروازش بیشتر است ادراکاتش بیشتر است اگر بعد از فوت جسد روح رافنائی باشد مثل اینست که تصور نمائیم مرغی در قفس بوده بسبب شکست قفس هلاک گردیده و حال آنکه مرغ را از شکست قفس چه باك و این جسد مثل قفس است و روح بمثابه مرغ ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود و ادراکاتش بیشتر گردد انبساطش بیشتر شود فی الحقیقه از جحیمی بجنّت نمیم رسد زیرا از برای طیور شکور جنّتی اعظم از آزادی از قفس نیست اینست که شهدا در نهایت طرب و سرور بمیدان قربانی شتابند و همچنین در عالم بیداری چشم انسان نهایت يك ساعت مسافت بیند زیرا بواسطه جسد تصرف روح باین مقدار است اما ببصیرت و دید عقل امریکا را بیند آنجا را ادراک کند و اکتشاف احوال نماید و تمشیت امور دهد حال اگر روح عین جسد باشد لازم است که قوه بصیرتش نیز همین قدر باشد پس معلومست که آن روح غیر این جسد است و آن مرغ غیر این قفس و قوت و نفوذ روح بدون واسطه جسد شدیدتر است لهذا اگر آلت معطل شود صاحب آلت در کار است مثلا اگر قلم معطل شود بشکند کاتب حی و حاضر و اگر خانه خراب شود

صاحب خانه باقی و برقرار این از جمله براهینی است که دلیل عقلی است بر بقای روح . اما دلیل دیگر این جسد ضعیف شود فربه گردد مریض شود صحت پیدا کند خسته گردد راحت شود بلکه احیانی دست قطع شود و پا قطع شود و قوای جسمانی مختل گردد چشم کور گردد گوش کر شود زبان لال گردد اعضاء بمرض فلج گرفتار شود خلاصه جسد نقصان گلی یابد باز روح بر حالت اصلی و ادراکات روحانی خویش باقی و برقرار نه نقصانی یابد و نه مختل گردد ولی جسد چون مبتلی بمرض و آفت گلی گردد از فیض روح محروم شود مانند آئینه چون بشکند و یا غبار و زنگ بردارد شعاع آفتاب در او ظاهر نشود و فیضش نمودار نگردد از پیش بیان شد که روح انسانی داخل جسد نیست زیرا مجرد و مقدس از دخول و خروج است و دخول و خروج شأن اجسام است بلکه تعلق روح بجسد مانند تعلق آفتاب به آئینه است . خلاصه روح انسانی بر حالت واحده است نه بمرض جسد مریض شود و نه بصحت جسم صحیح گردد نه علیل شود نه ضعیف گردد نه دلیل شود نه حقیر گردد نه خفیف شود نه صغیر یعنی در روح بسبب فتور جسد هیچ خللی عارض نگردد و اثری نمودار نشود ولو جسد زار و ضعیف شود و دستها و پاها و زبان قطع شود

وجسد و قوای سمع و بصر مختل شود پس معلوم و محقق گشت که روح غیر جسد است و بقایش مشروط ببقای جسد نیست بلکه روح در نهایت عظمت در عالم جسد سلطنت نماید و اقتدار و نفوذش مانند فیض آفتاب در آئینه ظاهر و آشکار گردد و چون آئینه غبار یابد و یا بشکند از شعاع آفتاب محروم ماند .

مطلب هفتم

وجود و بقای روح

حضرت عبدالبهاء در لوح دکنتر فورال میفرمایند قوله الاحلی :
 " اما قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر شعاع که از خصائص آفتاب است اشعه آفتاب در تجدد است ولیکن نفس آفتاب باقی و برقرار . ملاحظه فرمائید که عقل انسانی درتزاید و تناقص است و شاید عقل بگلی زائل گردد ولیکن روح برحالت واحده است و عقل ظهورش منوط بسلامت جسم است جسم سلیم عقل سلیم دارد ولی روح مشروط بآن نه عقل بقوه روح ادراک و تصوّر و تصرف دارد ولی روح آزاد است . عقل بواسطه محسوسات ادراک معقولات کند ولیکن روح طلوعات غیر محدود دارد . عقل در دائره محدود است و روح غیر محدود عقل ادراکات بواسطه قوای محسوسه دارد نظیر باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه ولیکن روح آزاد است چنانکه ملاحظه مینمائید که درحالت یقظه و

حالت خواب سیر و حرکت دارد شاید درعالم رویاً حل مسئله از مسائل غامضه مینماید که در زمان بیداری مجهول بود عقل بتعطیل حواس خمسّه از ادراک باز میماند و درحالت جنین و طفولیت عقل بگلی مفقود لکن روح در نهایت قوّت باری دلائل بسیار است که بفقدان عقل قوه روح موجود فقط روح را مراتب و مقاماتی روح جمادی و مسلم است که جماد روح دارد حیات دارد ولی باقتضای عالم جماد چنانکه در نزد طبیعیون نیز این سر مجهول مشهود شده که جمیع کائنات حیات دارد چنانکه در قرآن میفرماید
 کل شیء حی و درعالم نبات نیز قوه نامیه و آن قوه نامیه روح است و درعالم حیوان قوه حسّاسه است ولی درعالم انسان قوه محیطه است و در جمیع مراتب گذشته عقل مفقود ولیکن روح را ظهور و بروز قوه حسّاسه ادراک روح ننماید ولیکن قوه عاقله استدلال بوجود آن نماید و همچنین عقل استدلال بر وجود يك حقیقت غیر مرئی نماید که محیط بر کائنات است و در هر رتبه ای از مراتب ظهور و بروزی دارد ولی حقیقتش فوق ادراک عقول چنانچه رتبه جماد ادراک حقیقت نبات و کمال نباتی را ننماید و نبات ادراک حقیقت حیوانی را نتواند و حیوان ادراک حقیقت کاشفه انسان که محیط بر سایر اشیا است نتواند حیوان اسیر طبیعت است

وازقوانین و نوامیس طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوه کاشفه ایست که محیط بر طبیعت است که قوانین طبیعت را درهم شکند مثلا جمیع جماد و نبات و حیوان اسیر طبیعتند این آفتاب باین عظمت چنان اسیر طبیعت است که هیچ اراده ندارد و از قوانین طبیعت سر موئی تجاوز نتواند و همچنین سایر کائنات از جماد و نبات و حیوان هیچیک از نوامیس طبیعت تجاوز نتواند بلکه گل اسیر طبیعتند ولی انسان هر چند جسمش اسیر طبیعت ولکن روح و عقلش آزاد و حاکم بر طبیعت . ملاحظه فرمائید که بحکم طبیعت انسان ذیروح متحرک خاکی است اما روح و عقل انسان قانون طبیعت را میشکند مرغ میشود و در هوا پرواز میکند و بر صفحات دریا بکمال سرعت میتازد و چون ماهی در قمر دریا می رود و اکتشافات بحریه میکند و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است و همچنین قوه کهربائی این قوه سرکش عاصی که کوه را میشکافد انسان این قوه را در زجاجه حبس مینماید و این خرق قانون طبیعت است و همچنین اسرار مکنونه طبیعت که بحکم طبیعت باید مخفی بماند انسان آن اسرار مکنونه طبیعت را کشف نماید و از حیث غیب بحیث شهود می آورد و این نیز خرق قانون طبیعت است و

همچنین خواص اشیا از اسرار طبیعت است انسان او را کشف مینماید و همچنین وقایع ماضیه که از عالم طبیعت مفقود شده ولکن انسان کشف مینماید و همچنین وقایع آتیه را انسان با استدلال کشف مینماید و حال آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است و مخابره و مکاشفه بقانون طبیعت محصور در مسافت قریبه است و حال آنکه انسان به آن قوه معنوی که کشف حقائق اشیا است از شرق بغرب مخابره مینماید این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین بقانون طبیعت سایه زائل است ولی این سایه را انسان در آئینه ثابت مینند و این خرق قانون طبیعت است . وقت نمائید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات کل از اسرار طبیعت بود و بقانون طبیعت باید مستور ماند ولی انسان بقوه کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیث غیب بحیث شهود آورده و این خرق قانون طبیعت است . خلاصه آن قوه معنوی انسان که غیر مرییست تیغ را از دست طبیعت میگیرد و بفرق طبیعت میزند و سائر کائنات با وجود نهایت عظمت از این کمالات محروم انسان را قوه اراده و شعور موجود ولکن طبیعت از آن محروم طبیعت مجبور است و انسان مختار طبیعت بی شعور است و انسان با شعور طبیعت از حوادث ماضیه

بیخبر و انسان باخبر طبیعت از وقایع آتیه جاهل و انسان بقوه کاشفه عالم طبیعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چیز باخبر اگر نفسی تخلف نماید که انسان جزئی از عالم طبیعت است و چون جامع این کمالات است این کمالات جلوه ای از عالم طبیعت است پس طبیعت واجد این کمالات است نه فاقد در جواب گوئیم که جزء تابع کل است ممکن نیست که در جزء کمالاتی تحقق یابد که کل از آن محروم باشد و طبیعت عبارت از خواص و روابط ضروریه است که منبعث از حقائق اشیا است و این حقائق کائنات هر چند در نهایت اختلاف است ولی در غایت ارتباط و این حقائق مختلفه راجعه جامعه ای لازم که جمیع را ربط بیکدیگر دهد مثلا ارکان و اعضاء و اجزا و عناصر انسان در نهایت اختلاف است ولی جهة جامعه ای که آن تعبیر بروح انسانی میشود جمیع را بیکدیگر ربط میدهد که منتظما تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت کل اعضاء در تحت قوانین منتظمه که سبب بقای وجود است حصول یابد اما جسم انسان از این جهت جامعه بگلی بی خبر و حال آنکه باراده او منتظما وظیفه خود را ایفا مینماید اما فلاسفه برد و قسمند از جمله سقراط حکیم که معتقد بوجدانیت الهیه و حیات روح بعد از موت بود چون رأیش مخالف آراء عوام تنگ نظران بود لهذا آن

حکیم ربانی را مسموم نمودند و جمیع حکمای الهی و اشخاص عاقل دانا چون در این کائنات نامتناهی نظر نمودند ملاحظه کردند که نتیجه این کون اعظم نامتناهی منتهی بعالم جماد شد و نتیجه عالم جماد عالم نبات گشت و نتیجه عالم نبات عالم حیوان و نتیجه عالم حیوان عالم انسان این کون نامتناهی باین عظمت و جلال نهایت نتیجه اش انسان شد و انسان ایامی چند در این نشئه انسانی به محن و آلام نامتناهی معذب و بعد تلاشی بی اثر و ثمر گشت اگر این است یقین است که این کون نامتناهی با جمیع کمالات منتهی بهذیان و لغو و بیهوده شده نه نتیجه و نه ثمری و نه بقا و نه اثری عبارت از هذیان میگردد پس یقین کردند که چنین نیست این کارخانه پر عظمت باین شوکت محیر العقول و این کمالات نامتناهی عاقبت منتهی باین هذیان نخواهد گشت پس البته يك نشئه دیگر محقق است چنانکه نشئه عالم نبات از نشئه عالم انسانی بی خبر است مانیز از آن نشئه گیری که بعد از نشئه انسانیست بی اطلاع هستیم ولی عدم اطلاع دلیل بر عدم وجود نیست چنانکه عالم جماد از عالم انسان بگلی بیخبر و مستحیل الادراك ولی عدم ادراك دلیل بر عدم وجود نیست و دلائل قاطعه متعدده موجود که این جهان بی پایان

منتهی بحیات انسانی گردد " انتہی .

مطلب هشتم

انسان دو حیات دارد : حیات روحانی انسان ابدی است
نطق مبارک در نیویورک امریکا شب یکشنبه ۷ جولای ۱۹۱۲
قوله الاحلی :

" انسان دو حیات دارد يك حیات جسمانی يك
حیات روحانی . حیات جسمانی انسان حیات حیوانی
است ملاحظه میکنید که حیات جسمانی انسان عبارت از خوردن
و خوابیدن و پوشیدن و راحت کردن و گردیدن و اشیاء
محسوسه را نظیر کائنات سائره از ستاره و آفتاب و ماه و جبال
ودره ها و دریاها و چشمه ها و جنگلها دیدن است
این حیات حیات حیوانی است مشهود و واضح است
که حیوان با انسان در معیشت جسمانی مشترك است يك
چیز دیگر هست و آن اینست که حیوان در معیشت جسمانی
خود راحت است ولی انسان در معیشت جسمانی خود در
تعبد ملاحظه کنید که جمیع حیوانات که در این صحرا هستند
در کوه ها هستند و در دریاها هستند اینها بسهولت
معیشت جسمانی خود را بدون مشقت و تعب بدست می آورند
این مرغها در این صحرا نه کسبی نه صنعتی نه تجارتی
و نه فلاحتی بهیچوجه من الوجوه زحمتی ندارند هوای

بسیار لطیف استنشاق میکنند و بر اعلی شاخه های درختها
سبز و خرم لانه و آشیانه مینمایند و از این دانه های
موجود در این صحرا تناول میکنند جمیع این خرمنها ثروت
آنهاست بجز اینگونه گرسنه میشوند دانه حاضر
بعد از خوردن دانه ها بر اعلی شاخه های درخت درختها
راحت و آسایش بدون زحمت و مشقت راحت و آسایش
مینمایند و همچنین سایر حیوانات . لکن انسان
بجهت معیشت جسمانی خود باید تحمل مشقات عظیمه
کند شب و روز آرام نگیرد یا فلاحت کند یا صناعت نماید
یا به تجارت مشغول گردد یا در این معادن شب و روز کار
کند یا در نهایت زحمت و مشقت باینطرف و آنطرف سفر کند
و زیر زمین و روی زمین کار نماید تا آنکه معیشت جسمانی
او میسر گردد . ولی حیوان این زحمات را ندارد و با
انسان در معیشت جسمانی مشترك است و با وجود این راحت
نتیجه از این معیشت جسمانی آنها نیست و اگر صد سال
زندگانی کند از حیات جسمانی عاقبت ابداً نتیجه نیست
فکر کنید به بینید آیا هیچ نتیجه ای در حیات جسمانی
هست ؟ اینهمه طیونها نفوس که از این عالم رفتند آیا
هیچ دیدند که از حیات جسمانی خود نتیجه ای گیرند ؟
جمیع حیاتشان هدر رفت زحماتشان هدر رفت مشقاتشان

هدر رفت صنعتشان هدر رفت تجارتشان هدر رفت وقت رفتن از این عالم در کف چیزی نداشتند نتیجه نگرفتند اما حیات روحانی حیات است حیات است که عالم انسانی بآن روشن حیات است که انسان از حیوان ممتاز حیات است که ابدی است سرمدی است پرتوفیض الهی است حیات روحانی انسان سبب حصول عزت ابدی است حیات روحانی انسان سبب تقرب الی الله است حیات روحانی انسان سبب دخول در ملکوت الله است حیات روحانی انسان سبب حصول فضائل کلیه است حیات روحانی انسان سبب روشنائی عالم بشر است . ملاحظه کنید نفوسی را که حیات روحانی مکمل از برای آنها فنائی نبود اضمحلالی نبود و از زندگانی نتایجی گرفتند و ثمره ای بردند آن ثمره چه چیز است ؟ آن قربیت الهیه است آن حیات ابدیه است نورانیت سرمدیه است آن حیات بقا است آن حیات ثبات است آن حیات روشنائی و سایر کمالات انسانی حتی چون در نقطه تراب ملاحظه کنیم نفوسی که حیاتشان جسمانی بود و از حیات روحانی نصیبی نگرفتند آثارشان بگلی محوشد نه زکری نه اثری و نه ثمری و نه صیتی حتی در نقطه تراب نه قبری نه اثری نهایت ایامی چند قبورشان معمور بعد مضمورشده

ورفت لکن نفوسی که حیات روحانی داشتند اینها در ملکوت الهی الی الابد مانند ستاره درخشیدند عزت ابدیه دارند در محفل تجلی الهی هستند از مائده آسمانی مرزوقند از مشاهده جمال الهی مستفیضند عزت ابدیه از برای آنها است در جمیع مراتب الهی حتی در عالم ناسوت ملاحظه کنید می بینید آثار اینها باقی است زکراینها باقی است اخلاق اینها باقی است مثلا سه هزار سال یا دو هزار سال پیش نفسی بوده منسوب بعتبه الهیه بوده ، مؤمن بوده و مستقیم بر امر الله بوده الی الآن آثار آنها باقی است الی الآن بذکر آنان خیرات و مبرات میشود الی الآن بنام آنها مدارس تشکیل میگردد و معابد تأسیس میشود الی الآن بنام آنها شفاخانه ای ترتیب میشود مثلا حواریون حضرت مسیح حیات جسمانی پطرس حیات ماهی گیری بود دیگر حیات یک ماهی گیر معلوم است چه چیز میشود اما حیات روحانیش به نفثات مسیح در نهایت روشنائی که حتی در نقطه تراب آثار او باقی است و امپراطوری رومان نیروی بآن عظمت نه اثری و نه ثمری نه بروزی و نه زکری و نه ظهوری . پس معلوم شد که اصل حیات انسان حیات روحانی است این حیات روحانی انسان نتیجه دارد این حیات روحانی انسان باقی است این حیات

روحانی انسان ابدی است این حیات روحانی انسان عزت
 سرمدی است الحمد لله بمعنایت حضرت بهاء الله از برای
 شما این حیات روحانی میسر است این موهبت کبری جلوه
 نموده این شمع روشن افروخته شده جمیع نفوسی که ملا
 می کنید در روی زمین از ملوک گرفته تا ملوک حیات آنان
 را نتیجه ای نه ثمری نه اثری نه عنقریب ملاحظه می کنید
 که بگلی محو شده اند و از این عالم رفته اند نهایتش
 پنجاه سال زندگانی نمایند ولی از این حیات نه اثری
 نه ثمری نه نتیجه ای مرتب لکن شما الحمد لله بمعنایت
 حضرت بهاء الله حیات روحانی یافتید و بنورانیّت ملکوت
 روشنید و از فیض ابدی استفاضه مینمائید لهذا شما ابدی
 هستید سرمدی هستید باقی هستید روشن هستید
 و از حیات شما نتایج عظیمه حاصل حتی در نقطه تراب آثار
 شما باقی و برقرار فراموش نخواهید شد و در عوالم الهی
 مثل آفتاب روشنید نورانیّت شما واضح و مشهود است
 در محفل تجلی الهی الی الابد حاضرید و در انوار کمال
 و جمال مستغرق خواهید بود شکر کنید

انتهی

مطلب نهم

در بیان اینکه روح تفسیر ندارد لهذا باقی است
 (خطابه مبارکه در اسکاتلند ۲ ژانویه در انجمن تفاسفیه)
 قوله الاحلی :
 " چون نظر در کائنات مینمائیم می بینیم هر کائناتی مرکب
 از اجزاء نامتناهی است که از اجتماع این اجزاء فردیه این
 کائن پیدا شده و این فنا بدیهی است و قابل انکار نه
 لهذا هر جزئی از اجزاء فردیه در صور نامتناهی سیر دارد
 و در هر صورتی کمالی مثلا این گل شبیه ای نیست که مرکب
 از اجزاء فردیه است یک وقتی هر جزئی از آن در عالم جماد
 بوده و در صور نامتناهی عالم جماد سیر داشت و در هر
 صورتی کمالی حال بعالم نبات آمده در صور نباتیه سیر
 دارد یک روز بصورت این گل روزی بصورت گل و درختی دیگر
 خلاصه در صور نامتناهی عالم نبات سیر نماید و این فنا
 ثابت است بموجب حکمت طبیعی بعد بعالم حیوان سیر
 کند و در صور نامتناهی آن عالم درآید تا بعالم انسان
 انتقال کند و در صور نامتناهی عالم انسانی سیر نماید .
 خلاصه این فرد در صور جمیع کائنات سیر کند و در هر صورتی
 کمالی دارد لهذا هر چیزی در هر چیزی هست پس برای هر
 فردی انتقالات نامتناهی است و در هر انتقالی کمالی تا جامع

کمالات گردد این بقاعده فلسفه الهی است که انسان فنا ندارد همیشه باقی است زیرا بقای روح مسلم است روح ابدی است فنا و نهایی ندارد و برهان عقلی آن این است که انسان دو حقیقت دارد حقیقت جسمانی و حقیقت معنویه حقیقت جسمانیه فانی است اما حقیقت معنویه باقی زیرا فنا عبارت است از انتقالات از صورتی بصورت دیگر مثلا این گل انعدام دارد چرا از این صورت بصورت جمادی انتقال نماید اما معدوم نمیشود باز ماده آن باقی است نهایت از صورت نباتی بصورت جمادی انتقال نموده مثلا این علف را حیوان میخورد معدوم نمیشود بلکه فنای او عبارت از انتقال او است از صورت نباتی بصورت حیوانی اما معدوم صرف نمیشود انعدام او همان انتقال از صورتی بصورت دیگر است اما عنصر باقی است این است معنی فنا و انعدام مثلا جسم انسان خاک میشود بعالم جماد انتقال نماید آن خاک وجود دارد پس معنی انعدام و فنا انتقال از صورتی بصورت دیگر است و در عالم صور هیچ کائنی دارای دو صورت نه بل صورت واحد دارد جسمی مادام مثلث است مربع یا مخمس نمیشود اگر مخمس یا مربع است مثلث نمیشود و لکن روح انسان در آن واحد دارنده جمیع صور است حال در عقل شما هم سدس است هم مخمس است هم مربع است

و هم مثلث جمیع صور در آن واحد در روح موجود فاقد صورتی نیست تا انتقال از صورتی بصورت دیگر نماید لهذا ابدی است انتقال ندارد جمیع صور را همیشه داراست این برهان واضح است برهان دیگر جسم انسان گاهی علیل است گاهی صحیح گاهی ضعیف گاهی سقیم حالات مختلفه دارد اما روح در حالت واحد است چون جسم ضعیف شد روح ضعیف نشود پس حقیقت معنویه انسان تغییر ندارد اگر دستی قطع شود یا پا بریده گردد در روح تغییری حاصل نگردد پس انعدام عبارت از تغییر جسم است و روح تغییر ندارد لهذا حی و باقی است ثالث موت عبارت از فقدان احساس است در نوم جسد احساس ندارد چشم نمی بیند گوش نمیشنود مشام استشمام نمیکند ذائقه و لامسه معطل میماند و جمیع قوی معسوق جسد مرده است هیچ احساسی ندارد اما روح سائر است در خواب می بیند می شنود میگوید جمیع قوای او در حرکت است و اگر انسان جسد تنها بود بایستی هیچ حرکت نداشته باشد و مرده باشد پس در این جسد يك حقیقت ثانویه ای هست که محیط بحقائق اشیا است و کاشف اسرار کائنات است که بدون چشم می بیند بدون گوش می شنود بدون دست میگیرد بدون قلب ادراک میکند حقیقتی است

غیر محدود و حال آنکه جسم محدود است . پس ثابت شد که حقیقت ثانویه ای هست در انسان که از هر آفتی آزاد است و بدون تغییر باقی و برقرار و دیگر اینکه در حین صحبت میگوئی من گفتم من رفتم آنکه میگوید من چنین گفتم آن کیست ؟ يك حقیقت ثانویه ایست که با او مشورت میشود که این کار نافع است یا مضر این کار را بکنم یا نکنم ؟ چه نتایج خواهد داشت ؟ آن روح که با او مشورت میکنی اگر بگویند این کار بکن میکنی والا نه واضح است حقیقت ثانویه ایست که راکب است و حقیقت جسمانی مرکب آن سراج است و این زجاج اگر زجاج بشکند بر سراج ضرری نرسد بلکه باقی است انسان سیر مراتب و درجات میکند تا برتبه برسد که فوق رتبه این عالم جسمانی است تا بعالم کمال رسد پس جمیع زجاجها را ترك کند بعالم انوار شتابد وقتی این سراج در زجاج نباتی بود وقتی در زجاج حیوانی و حال در زجاج انسانی لهذا اگر زجاج بشکند سراج فانی نگردد این براهین عقلی است نه نقلی که انکار نتوانند نمود *

انتهی .

مطلب دهم

در بیان ترقی و بقای روح

(نطق مبارك شب شنبه ١٩ ذی قعدة ١٣٢٩ در منزل جناب مستر دریفوس ١٠ نوامبر سنه ١٩١١)

هوالله

امشب باید زکری از ترقی و بقای روح بشود هر شئی موجودی لابد بر اینست یا در ترقیست یا در تدنیست در کائنات توقف نیست زیرا جمیع کائنات حرکت جوهری دارند یا از عدم بوجود آیند یا از وجود بعدم روند . انسان از بدایت وجود رو به ترقیست تا بدرجه توقف رسد بعد از توقف تدنی است این شجر از بدایت وجود رویشو و نماست تا بنهایت ترقی رسد لابد بعد از ترقی تدنی است مثلا این مرغ پرواز دارد تا رو باوج می رود در ترقی است چون توقف نماید رو بتدنیست پس معلوم شد که حرکت جوهری از برای جمیع کائناتست لهذا در عالم ارواح اگر چنانچه از برای روح ترقی نباشد توقف است زیرا حرکت از برای وجود لزوم ذاتیست انفکاک ندارد یا حرکت ذاتیه است یا حرکت کیفیه یا حرکت کمیه یا حرکت روحیه یا حرکت جوهریه این واضح است که از برای

روح توقف نیست تدنی نیست چون تدنی نیست لابد روترقیست و هرچند مراتب محدود است ولی فیوضات ربّانی غیر محدود و کمالات الهی نامتناهی لهذا از برای روح ترقی دائمی است زیرا اکتساب فیض مستمر است. ملاحظه فرمائید روح و عقل انسان از بدایت حیات روترقی است علم رو بتزاید است لهذا معلومات تناقصی ننماید بلکه در تزاید است بهمچنین روح انسانی بعد از انقطاع از این جسد همواره روترقی است چه که کمالات نامتناهی است اینست که در ادیان الهی از برای نفوس متصاعده امر برخیرات و مبراتست زیرا سبب علو درجاتست و طلب عفو و مغفرت است اگر ترقی روح بعد از وفات مستحیل اینگونه امور عبث است دیگر چرا دعا میکنی چرا خیرات و مبرات مینمائی چرا علو درجات میطلبی ؟ در جمیع کتب الهی مذکور است که بجهت اموات خیرات و مبرات کنید دعا و نماز و نیاز نمائید طلب مغفرت کنید این برهان کافیست که روح را ترقی بعد از صعود ممکن زیرا هرچند مراتب متناهی ولی کمالات غیر متناهیست در عالم ناسوت تزاید و تناقص است نه ملکوت در عالم ارواح تناقص و تدنی نیست مثل اینکه عقل و علم انسان دائمی روتزاید است . باری امیدوار از فضل حق چنانم که شماها چه در عالم ناسوت چه در عالم لاهوت

همیشه در ترقی باشید روحتان انبساط یابد چه در این عالم چه در آن عالم عقل و فکر و ادراکتان رو بتزاید باشد در جمیع مراتب وجود ترقی کنید توقف از برای شماها نباشد زیرا بعد از توقف تدنی است و از این گذشته چون بسائرس کائنات نظر کنی واضح است که ترکیب عناصر مختلفه است لهذا این ترکیب مدّّل بتحلیل میشود مثلاً جسم انسان از عناصر متعدّده مرکب است ولی این ترکیب دائمی نیست لابد تحلیل میشود چون تحلیل یابد آنوقت انعدام جسم است زیرا هر ترکیبی را تحلیلی است پس لابد این ترکیب عناصر متعدّده مختلفه منقلب بتحلیل میشود اما روح انسان ترکیب نیست از عناصر مختلفه نیست بلکه مجرد از عناصر است و مقدّس از طبایع چون مرکب از عناصر نیست اینست که حسی و باقیست و در نشئه ابدیست حتی در علم فلسفه طبیعی ثابت است که عنصر بسیط را انعدام مستحیل زیرا مرکب نیست بلکه مجرد از عناصر است و مقدّس از طبایع چون مرکب از عناصر نیست تا تحلیل شود اما کائناتی که از عناصر مرکب است از برای آنها انعدام است مثلاً میگویند برای طلا انعدام نیست چه که بسیط است مرکب نیست عنصر واحد است ترکیب نیست تا تحلیل و معدوم شود اما اهل حقیقت بر آنند که کافه موجودات مادیه ولو فلاسفه زمان بسیط

دانند اگر تحقیق و تدقیق شود آن نیز مرکب است .
 باری چون روح انسانی از عناصر متعدده و از عالم
 ترکیب نیست معدوم نگردد و تحلیل نشود و همچنین آثار
 مرتب بوجود است شئی موجود اثر دارد بر شئی معدوم
 ابداً اثر مرتب نمیشود ملاحظه کنید نفوس مقدسه آثارشان
 در جمیع عوالم باقیست حتی در عالم عقول و نفوس تأثیرشان
 باقی و برقرار است مثلاً آثار حضرت مسیح در عالم عقول
 و ارواح ظاهر و باهر است روح مسیح موجود است که این
 آثار بر آن مرتب است بر معدوم اثری مرتب نمیشود پس
 روح موجود است که این تأثیرات دارد جمیع کتب آسمانی
 ناطق باینست . ملاحظه در کائنات موجوده نمائید که جماد
 منتهی بنبات میشود نبات منتهی بحیوان و حیوان منتهی
 بانسان و انسان نیز عبارت از چند روز حیات عنصری اگر
 چنانچه چند روز بماند و بمیرد و تمام شود این عالم عبث
 است . تکرار میکنم تا درست ملتفت شوید جمیع کائنات
 نامتناهی صادر از جماد است اخص از جماد نبات است
 و اخص از نبات حیوان و اخص از حیوان انسان پس کائنات
 منتهی بانسان شد و انسان اشرف کائناتست و اگر این
 انسان هم چند روزی در این عالم زندگانی بتعب و مشقت
 کند و بعد معدوم شود عالم وجود او هام محض است و سرآ

بی پایان این کون نامتناهی ممکن است چنین بیهموده
 و عبث باشد لا والله هر طفلی ادراک کند که این جهان
 نامتناهی را حکمتی و این کائنات عظیمه را سرتی و شمیری
 و این کارخانه قدرت را سود و منفعتی و این مبادی را نتیجه ای
 و الا زیان اندر زیانست اینست که بعد از این حیات ناسوتی
 حیات ملکوتیست روح انسان باقیست و فیوضات الهی
 نامتناهی اما مادیون میگویند کجا است کو آن روح ؟ ما
 چیزی نمی بینیم روحی نمی بینیم صدائی نمی شنویم چیزی
 استشمام نمیکنیم پس روح وجود ندارد بلکه معدوم شده
 است مادیون چنین میگویند لکن ما میگوئیم این جماد
 بمالم نبات آمد نشو و نما نمود قوه نامیه یافت ترقی کرد
 و بمالم دیگر آمد درخت شد اما عالم جماد هر چند از آن
 هیچ خبر ندارد ولی دلیل بر آن نمیشود که عالم نباتی
 نیست بجهت اینکه جماد احساس نمیکند و استمداد
 ادراک عالم نباتی ندارد این نبات بمالم حیوانی آید و
 ترقی کند لکن درختان احساس آن نمیکند زیرا این نبات
 خبر از عالم حیوان ندارد بلسان حال میگوید عالم حیوان کو؟
 من احساس نمیکنم و حال آنکه عالم حیوان موجود است
 همینطور حیوان از عالم عقل انسان خبر ندارد در عالم
 خودش میگوید عقل کو ؟ روح انسانی کو ؟ این دلیل بر

این نیست که روح انسانی وجود ندارد پس هر رتبه مادون ادراک رتبه مافوق نمیکند مثل اینکه این گل خیراز عالم ما ندارد نمیداند که عالم انسانی هم هست در رتبه خود میگوید عالم انسانی کو ؟ من عالم انسانی نمیبینم این ندیدن او دلیل بر عدم وجود انسان نیست . حال اگر مادیون خبر از وجود ملکوتی نداشته باشند دلیل بر این نیست که وجود ملکوتی نیست بلکه نفس وجود ناسوتی دلیل بر وجود ملکوتی است زیرا نفس فنا دلیل بر بقا است اگر بقائی نباشد فنائی نیست نفس ظلمت دلیل بر نور است نفس فقر دلیل بر غناست اگر فقر نباشد غنا نیست نفس جهل دلیل بر علم است اگر علم نباشد جهلی نیست زیرا جهل فقدان علم است فقر فقدان غناست ظلمت عدم نور است عجز عدم قدرتست ضعف عدم توانائیتست نفس فنا دلیل بر بقاست اگر چنانچه فنائی نبود ابدای بقائی نبود اگر غنائی نبود فقری نبود اگر علمی نبود جهلی نبود اگر جمیع مردم فقیر بودند آنوقت فقری نبود فقر بفنا پیدامی شود پس نفس فنا دلیل بر بقاست و اگر بقا از برای روح نباشد مظاهر مقدسه انبیای الهی چرا اینقدر زحمت میکشیدند حضرت مسیح چرا این صدمات بر خود قبول میفرمود ؟ حضرت محمد چرا این مصائب را بر خود تحمل مینمود ؟ حضرت باب

چگونه گلوله بر سینه مبارک خویش قبول میکرد ؟ جمال مبارک چرا این همه زجر و بلا و حبس و زندان برای خود قبول مینمود ؟ مادام که بقا از برای روح نه تحمل این زحمات را چه لزوم ؟ حضرت مسیح هم آیام خویش را بخوشی میگذرانید اما چون روح باقیست اینست که حضرت مسیح اینهمه آلام و محن را برای خود قبول کرد انسان اگر ادنی ادراکی داشته باشد فکر کند میگوید عالم عالم وجود است نه عدم کائنات متصل ترقی میکند از رتبه ای به رتبه مافوق چطور میشود آن ترقی منقطع شود و حال آنکه میگوید ترقی از لوازم وجود است باز این را میگوید زیرا از هر چیزی خبر است مانند جماد است میگوید کو عالم انسانی ؟ چشم ندارد گوش ندارد شاه ندارد که بوی این گل را بشنود اینست که در عالم جماد جز وجود جمادی وجودی نیست این از نقص جماد است ولی دلیل بر این نیست که وجودی غیر وجود جمادی نیست این مادیون از جهلشان است که میگویند کو عالم ارواح کو حیات ابدیه کو الطاف خفیه الهیه ؟ ما چیزی نمیبینیم مثل اینکه این جماد میگوید کو کمالات انسانی ؟ کو چشم ؟ کو گوش ؟ این از نقص جماد است امیدوارم انشاء الله احساسات روحانی شما روز بروز زیاد شود و یقین بدانید این حواس جسمانی

استعداد آن ندارد که ادراك عوالم روحانی نماید ولی قوه ادراك و عقل کلی ربّانی میفهمد بصیرت انسانی مشاهده مینماید گوش روح استماع میکند این مادیون نفوس هستند که حضرت مسیح میفرماید چشم دارند ولی نمیبینند گوش دارند ولی نمیشنوند قلب دارند ولی ادراك نمیکنند چنانچه حضرت اشعیا میفرماید (اصحاح ۶) شما میشنوید ولی نمیفهمید شما میبینید ولی ادراك نمیکنید و در قرآن میفرماید صم بکم عمی فهم لا یعقلون . چشم کور چگونه مشاهده آفتاب کند و گوش کور چگونه استماع آواز شهناز نماید بقول حکیم سنائی :

نکته و رمز الهی پیش نادانان چنان

پیش کور بربط سرا و پیش کور آئینه دار

مطلب یازدهم

دلائل وجود و بقای روح

حضرت عبدالبهاء میفرماید قوله الاحلی (۱) :

" اول باید ثابت کنیم که از برای وجود فنائی نیست زیرا فنا عبارت از تفریق اجزاء مرکبه است مثلاً جمیع این کائناتی را که می بینیم مرکب از عناصرند یعنی عناصر مفرده ای

ترکیب افتد و صور نامتناهی تشکیل شده و از هر ترکیبی کائینی پدیدگشته مثل اینکه از ترکیب عناصری این گل پیدا شده و اما فنا عبارت از تحلیل این ترکیب است نه انعدام عناصر مفرده و اجزاء اصلیه زیرا آن عناصر باقی است و از میان نمیروند پس میگوئیم این گل معدوم شد یعنی آن ترکیب تحلیل یافت اما آن عناصر اصلیه باقی است ولی ترکیب بهم خورده همین طور انسان از ترکیب عناصر مفرده پیدا شده پس موت او عبارت از تفریق این عناصر است اما عناصر باقی است از میان نمیروند در اینصورت حیات عبارت از ترکیب است و موت عبارت از تفریق و انتقال عناصر از حالی بحالی است چنانکه انتقال نبات بمالم حیوان موت نباتی است و قس علی هذا همچنین انتقال انسان از عالم جسمانی و تفریق عناصر موت انسانی است پس بدانید که از برای وجود موت نیست نهایت انتقال از حالی بحالی است زیرا روح انسانی مرکب نه و ترکیب از عناصر نیست تا تحلیل شود اگر از ترکیب بود می گفتیم مرد اما چون ترکیب نیست لهذا تحلیل ندارد و این واضحست که حتی در اجزاء و عناصر مفرده هم چون ترکیب نیست تحلیل نه و در این شبهه ای نیست . وثانی از انتقال جسد از حالی بحالی برای روح تغییر و تبدیلی نیست مثلاً جسم انسان جوان است پیر شود اما روح

ضعیف نمیشود جسم ناقص یا فالج میگردد اما برای روح
تغییری نیست بسا میشود عضوی از اعضای انسان قطع
میشود اما روح بر حال واحد است هیچ تغیر نمینماید
پس از تغیر جسم برای روح تغیری نیست مادام تغییر
پیدا نمیکند باقیست زیرا مدار فنا تغیر و تبدیل است
ثالث انسان در عالم خواب جسمش معطل و قوایش مختل
است چشم نمیبیند گوش نمیشنود و جسم حرکت نمیکند
با وجود این روح می بیند میشنود سیر میکند و کشف مطالب
مینماید پس معلوم شد که از مردن جسد روح فانی نمیشود
بمردن جسم روح نمیبرد و بخوابیدن جسم روح نمیخوابد
بلکه ادراک دارد اکتشافات دارد پرواز مینماید و سیر
میکند .

رابعا جسم در اینجا است لکن در شرق و غرب حاضر
در غرب ترتیب امور شرق میدهد در شرق کشف امور غرب
مینماید امور مهمه ممالک را مرتب و منظم میکند جسد
در مکان واحد است روح سائر اقطار و اقالیم مختلفه در اسپا
است اما کشف امریکا مینماید پس روح تصرف و نفوذی دارد
که جسد ندارد و جسد نمی بیند اما روح می بیند و اکتشاف
دارد لهذا حیاتش منوط بجسد نیست .

خامسا اثر بی مؤثر نمیشود ممکن نیست مؤثر معدوم

باشد . شمع و تابش او موجود آتش معدوم باشد و حرار
محسوس نور معدوم و اجسام نورانیه مشهود و عقل معدوم
و ادراکات موجود باشد خلاصه اثر بی مؤثر نمیشود مادام اثر
موجود لابد مؤثری هست پس با وجودیکه حضرت مسیح
هزار و نهصد و دوازده سال پیش ظاهر بود تا امروز آثارش
باقی است و سلطنتش ظاهر و نفوذش باهر آیا میشود آن روح
الهی فانی باشد و این آثار عظیمه باقی ؟ پس ثابت شد
که مؤثر این اثر آن صده انوار باقیه و فیوضات ابدیه است
سادسا هر کائنی صورت واحد دارد یا مثلث است
یا مربع است یا مخمس است نمیشود کائنی در آن واحد
صور مختلفه داشته باشد مثلا این سجاده مربع مستطیل
است آیا میشود بشکل دایره هم در آید ؟ نمیشود مگر آنکه
این شکل را ترك کند و مدور گردد پس در حالتیکه ممکن
نیست کائنی از کائنات در آن واحد اشکال مختلفه داشته
باشد روح انسانی جمیع اشکال را داراست و در آن واحد
صور مختلفه را دارد دیگر محتاج بتغییر و انتقال از صورتی
بصورت دیگر نیست که شکلی را ترك کند تا شکل وصورت
دیگر گیرد چون مستغنی از تغیرات و اشکال است
لهذا غیر مادی و غیر فانی است .

سابعا انسان چون بکائنات نظر میکند و چیزی می بیند

محسوسات و معقولات کائنات محسوسه مثل جمادات نباتات و حیوانات آنچه بحواس محسوس شود یعنی بچشم دیده شود یا بگوش شنیده گردد یا مشموم شود یا لمسوس گردد بذائقه درآید قابل تغییر است اما معقولات باین حواس احساس نشود مانند عقل و علم حقیقت معقوله است و حقیقت معقوله هیچ تغییر و تبدیلی ندارد چشم او را نمی بیند و گوش نمیشنود و ممکن نیست علم که حقیقت معقوله است منقلب بجهل شود همچنین روح از حقائق معقوله است لهذا تغییر و فنا ندارد .

باری انسانی که بصیرت دارد روحانی است و رحمانی است مییابد که روح انسانی فنائی نداشته و ندارد و احساس میکند که جمیع اشیاء با او و در ظل او بوده و خود را باقی و برقرار و ثابت و بی زوال و مستغرق در انوار خداوند زوال جلال می بیند زیرا احساسات روحانی و تأثیرات وجدانی دارد نه معدود بقواعد عقلیه و احساسات بشریه است . اما انسانی که بی بصیرت و وجدانست همیشه خود را پژمرده و مرده می بیند هر وقت احساس موت میکند میترسد و خود را فانی میداند ولی نفوس مبارکه چنین نیستند احساس می نمایند که باقی و نورانیند ابدافنائی ندارند مثل حواریین حضرت مسیح . اینست که در وقت شهادت و موت

بهائیان در نهایت سرورند زیرا میدانند که موت و فنائی ندارند منتها اینست که جسد متلاشی میشود ولی روح در عالم الهی باقی و ابدیست انتهی .

مطلب دوازدهم

قضیه نشاء اخری

قوله الاحلی :

..... واما قضیه نشئه اخروی یعنی صعود انسان بافق اعلی و یا هبوط بدرکات سفلی کیفیتی است که در این دنیا تعبیر آن جز بتشبییه ممکن نه زیرا ادراکات انسانی بر دو نوع است یکی محسوس است و دیگری معقول حقائق محسوسه را بیان حقیقت ممکن است اما ادراکات معقوله را صور خارجه مفقود لهذا انسان باید آن حقائق معقوله را در قالب صور محسوسه افراغ نماید و بیان کند این کائنات خارجه را که وجود عینی دارند و حقائق مخصوصه اند بیان نموده نظیر ارض و سما و کوه و صحرا و دشت و دریا و موجودات سائره زیرا حقائق معقوله نظیر عقل و نفس و حب و حزن و سرور و حواس خمس باطنه اگر بیان آنرا خواهی ناچار برآنی که بصور محسوسه افراغ نموده بیان کنی مثلا حزن و اندوه را که حقیقت معقوله است بتنگی تعبیر نمائی گوئی که دلتنگ شدم و حال آنکه دل بر حالت اصلی است

نه تنگی یابد و نه گشایش جوید ولی حزن و اندوه کیفیتش
 است روحانی چون آنرا بیان خواهی مجبوری که تشبیه
 بمحسوسات نمائی و بیان کنی و همچنین گوئی دل خرم
 با او است یعنی وسیع و حال آنکه دل برحالت اولی است
 لهذا در کتب و صحف الهی چون مقامات معنویه اخروی را
 بیان نمودند بصور محسوسات تشبیه کردند و حور و قصور و
 کأس و مزاج کافور تعبیر نموده اند مقصود از ثواب و عذاب
 در جهان معنوی کیفیتش است روحانیه که فی الحقیقه بعبارت
 نیاید ولی ناچار بصور محسوسه تشبیه شود تا سامع متنبه
 گردد که در آن عوالم نامتناهی الهی مقامات سامیه نفوس
 مؤمنه را محقق است به همچنین درکات سافله نفوس منکره
 را مقدر.... " انتهى

مطلب سیزدهم

در بیان اینکه نعیم و جحیم امر روحانی است .
 حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

" و اما بعد از صعود انسان از حیث امکان بجهت
 لا مکان جمیع شئون نعیم و جحیم امر روحانی است اگرچه
 آن جهان منفصل از این جهان نه ولی معنی و حقیقه
 منفصل است مثل اینکه عالم انسانی معنی و حقیقه منفصل
 از عالم جماد است و عالم جماد از عالم انسان خبری ندارد

و اما انکشاف جمال مظاهر مقدسه در وقت صعود بموا^{لم}
 نامتناهی عبارت از آنست که عوالم حواس و ادراکات جسمانی
 مجاز است و عالم روح عین حقیقت است چون صبح حقیقت
 بد مد حقائق اشیا^ء مشهود گردد غافل هوشیار شود
 خفته بیدار گردد و مظاهر حقیقت را ظاهر و عیان بیند
 و کشفنا عنک غطاءک و بصرک الیوم حدید... عبدالبهاء عباس
 (لوح امة الله هاجر) انتهى

مطلب چهاردهم

طلب غفران بجهت متعاضدین الی الله

حضرت عبدالبهاء در لوح بیضا^ء میفرمایند قوله الاحلی :

" در خصوص طلب غفران و تلاوت مناجات بجهت
 نفوسی که از این عالم بآن عالم شتافته اند و وسائل هدایت
 نیافته اند ولی در محبت با دوستان چیزی فرو نگذاشته اند
 سؤال نموده بودید که آیا طلب غفران جائز و برای ایشان
 مشرثی هست ؟ در این دور رحمانی تضرع و زاری و شفا^{عت}
 بدرگاه احدیت از برای جمیع نوع انسانی جائز و مشرثی
 زیرا این دور جمال مبارک است و رحمت برای جمیع وجود
 از غیب و شهود "

انتهی

مطلب پانزدهم

نزول و صعود و دخول و خروج از خصائص اجسامست نه ارواح .

حضرت عبدالبهاء در لوح احبای سنگسر میفرمایند
(۱)
قوله الاحلی :

هوالله

ای ثابت برپیمان از امتزاج اجسام مایعه لطیفه ذکر نموده بودید که چون موانع در میان نماند این اجسام لطیفه امتزاج و امتشاج یابد پس حکم ارواح چه چیز است؟ آن نیز مثل این است هر چند این نظر دقیق است و سزاوار تحقیق ولی التبه شما آگاهی که امتزاج و امتشاج و دخول و خروج و نزول و صعود و حلول از خصائص اجسام است نه ارواح اگرچنانچه نسبت بروح ذکر حلولی بشود مقصود حقیقت نیست مجاز است زیرا در عالم روح کیفیتی است مقدس از هر تصویری که در عالم جسم جز بدخول و حلول و امتزاج و امتشاج تعبیر نتوان " انتهى .

مطلب شانزدهم

در بیان اینکه رونق و لطافت جواهر هدایت بعد از صعود روح است .

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

هوالله

ای نفوس مبارکه در دانه تا در آغوش صدف است درخشندگی و لطافتش مجهول همچنین گوهر درخشنده هدایت کبری تا در آغوش صدف نیاست مبهم و مستور و مکنون در دانه وقتی رونق بازار گردد که از حبس صدف آزاد شود همچنین جواهر هدایت کبری رونق و لطافتش بعد از صعود روح از این قالب ضعیف تاریک بفضای عالم بالا اما حال معلوم نیست که گوهر هدایت چه قدر گرانبهاست آنوقت معلوم و آشکار گردد پس شما بستایش و نیایش خداوند آفرینش پر ازید که چنین لثالی بهره و نصیب شد و چنین در شاهواری زیب و زینت صدر گشت . و علیکم البهاء

الابهی حیفاع ۲ - ۱۳۳۸ عبدالبهاء عباس

مطلب هفدهم

در بیان اکتشافات روحیه

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

هوالله

ای بنده صادق جمال ابهی در خصوص اکتشافات روحیه بیان نموده بودید روح انسانی قوه محیطه بر حقائق

اشیاء است جمیع آنچه مشاهده میکنی از صنایع و بدایع و آثار و کشفیات وقتی در حیّز غیب بوده و سرّ مکنون روح انسانی کشف آن سرّ مکنون نموده و آنرا از حیّز غیب بعالم شهود آورده مثلا قوه بخاریه فتوغراف فنگراف تلفراف مسائل ریاضیه جمیع اینها وقتی سرّ مکنون و رمز مصون بوده روح انسانی کشف این اسرار پنهان نموده و از غیب بشهود آورده . پس معلوم شد روح انسانی قوه محیطه است و تصرف در حقائق اشیاء دارد و کشف اسرار مکنون در حیّز ناسوت میکند اما روح الهی کشف حقائق الهیه و اسرار کونیه در حیّز لاهوت مینماید امیدوارم که موفّق بروح الهی گردی تا کاشف اسرار لاهوت شوی و واقف بر اسرار ناسوت " انتهى .

مطلب هیجدهم

در بیان قضیه حادثه موت

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

" واما قضیه حادثه موت بدانکه روح انسانی مقدس و مجرد است و منزّه از دخول و خروج زیرا دخول و خروج و حلول و صعود و نزول و امتزاج از خصائص اجسام است نه ارواح لهذا روح انسانی دخول در قالب جسمانی ننماید بلکه تعلق باین جسد دارد و موت عبارت از انقطاع آن تعلق

است مثلش آئینه و آفتابست . آفتاب در آئینه دخول و خروجی ندارد و حلولی ننماید ولی تعلق باین آئینه دارد و در او جلوه نماید چون تعلق منقطع گردد آئینه از روشنی و لطافت و جلوه بازماند لهذا تعبیر خروج روح از جسد تعبیر مجازیست نه حقیقت و این تعلق شاید بتلذذ منقطع گردد و شاید فوری باشد " انتهى .

مطلب نوزدهم

در بیان عالمی که روح در آن باقی است .

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

هوالله

ای کنیز الهی و اما سیارات متعدده و مسافات مابین آنان که الیوم ریاضیین ارویا آنرا تأویل بعالمی که نفس در او زنده است مینمایند این تصوّر صرف است نه تحقق زیرا جمیع سیارات نامتناهیّه عوالم جسمانیّه اند و عالمیکه روح در آن باقی آن جهان روحانیست و عالم ملکوتست که باقی و ابدیست زیرا جمیع اجسام نورانیّه که در این اوج نامتناهی موجود کّل مرکب از عناصر است و هر ترکیبی را تحلیلی در عقب است لهذا از ابدیت محروم ولکن حیّز ملکوت چون مجرد و مقدس از ترکیب است لهذا باقی و برقرار " انتهى .

مطلب بیستم

تصور حیات بعد از موت

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :^(۱)

هو الله

ای متحری حقیقت.... مرقوم نموده بودی که چگونه
 میتوان حیاتی بعد از ممات تصور کنیم حالات بعد از ممات
 بتصور نیاید ولی ملاحظه نما واضح است که انسان از
 عالم جماد آمده است چون در عالم جماد بود تصور عالم
 نبات ممکن نبود پس بعالم نبات انتقال کرد در عالم نبات
 تصور عالم حیوان نمیتوانست پیش از انتقال از عالم حیوان
 بعالم انسان تصور حیات عقل و هوش انسان نمینمود یعنی
 مستحیل بود هیچ چیزی نداشت الآن این خاک و این
 اشجار ابدًا از عالم حیوان و انسان خبر ندارند و تصور
 نمیتوانند بکنند انکار محض میکنند اما عالم انسان تأثیر
 عالم حیوان میکند و معاونت عالم نبات میکند ولی عالم نبات
 خبر ندارد و همچنین عالم انسان از عالم ملکوت خبر ندارد
 بگلی جاهل است لکن ارواح ملکوتیه در عالم انسان تأثیر
 دارند . ملاحظه کن که چقدر مسئله واضح است با وجود این
 اغلب علماء و دانایان عالم بگلی از این معنی بیخبر و لکن این

سخترین ارواح از عالم تفکر صحبت میدارند ولی نفسی
 ملکوتی که از عالم الهی با خبر دیده بصیرتش باز از عالم
 طبیعت منسلخ و بقوت معنویه فائز آن از عالم الهی و از عالم
 ارواح باخبر است و حقیقت روح مجرد است جسم نیست
 متحیز نیست محلی را اشغال نمیکند... عبدالبهاء عباس

مطلب بیست و یکم

سبب اصلی ترقی روح

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

(لندن امة الله من روزنبرك)

هو الله

ای کنیز عزیز الهی.... و اما از جمله ای که نوشته است
 که روح ترقی میکند بمعاونت جسد مراد اینست که چون
 جسد بخدمت عالم انسانی پردازد یعنی مثلا پرسستاری
 مریضان کند و تقویت ضعیفان نماید و در سبیل الهی شهید
 شود و فدا گردد این سبب ترقی روح است و همچنین چشم
 جسمانی چون مشاهده روی احبا کند و گوش جسمانی چون
 وصایا و نصایح جمال مبارك استماع نماید و ندای آسمانی
 بشنود این سبب ترقی روح است و وسیله اصلی ترقی روح
 ایمان و ایقان و عرفان است گفتار و رفتار بموجب تعالیم
 بهاء الله و اما بعد از صعود از این جسد وسیله ترقی ارواح

دعای یاران و تضرع دوستان است و همچنین فضل و موهبت حضرت رحمن " انتهى (سوم مکاتیب ص ۴۳۹)
مطلب بیست و دوم

در بیان کیفیت روح و ماده

(در سفرنامه مبارک جلد اول صفحه ۳۱۷ مسطور است)
یکی از آنها سؤال از کیفیت روح و ماده نمود فرمودند :
" دو جواب دارد یکی جواب فلسفی و یکی ملکوتی
جواب فلسفی آسان است چه که روح در فلسفه عبارت از قوه
است که هر ماده ای قوه ای دارد که آن قوه از ماده انفکاک
نیابد مثلا قوه الکتریستیه یا بمبارة اخری روح آلات او ماده
است ولی از تغییر ماده فنای آن قوه لازم نیاید زیرا تبدیل
و انتقال از لوازم مادیات است ولی حقائق و ارواح مجردة
محفوظ و مصون و قواء اصلیه باقی و بتغییر اجساد و اجسام
ظهور و بروز روح مختلف میشود نه آنکه روح فانی گردد "

انتهی

مطلب بیست و سوم

در بیان اینکه بقای روح مشروط ببقای جسد نیست

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

" بقای روح مشروط ببقای جسد نیست زیرا ملاحظه

میکنیم که اگر دست انسان از جسم انسان ناقص بشود روح

ناقص نمیشود اگر چشم انسان کور شود روح انسان ناقص
نمیشود اگر جسم انسان بخوابد روح انسان بیدار است
در عالم خواب جمیع اعضای جسمانی انسان مختل میشود
چشم نمی بیند گوش نمیشنود دست و پای انسان حرکت
نمیکنند لکن روح سیر دارد در عالم رویا می بیند می شنود
پرواز میکند جمیع شئون خویش را مجری میدارد پس روح
محتاج بجسم نیست بلکه جسم محتاج بروح است لهذا
بر روح عوارض عارض و خلل و فتور حاصل نمیشود و باقی است.^(۱)
انتهی

مطلب بیست و چهارم

این عالم بمنزله عالم رحم است

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

" این عالم فانی مانند عالم رحم است که کمالات و نقائص
جسمانیه انسان در عالم رحم معلوم نه چون از عالم رحم باین
عالم آید نقائص و کمالات جسمانیه ظاهر و آشکار گردد و
انسان در عالم رحم از هر دو بیخبر حال اگر نفسی را در عالم
رحم بیان فضائل و رذائل این جهان میشد و نعمت و نعمت
این عالم تشریح میگشت آیا جنین را تصور آن ممکن بود ؟
لا والله زیرا در عالم رحم این فضائل و رذائل و ایمن

نعمت و نعمت موجود نیست تا تصور آن نماید مثلا طفل جنین تصور سمع و بصر نتواند و آنچه القا بکنی اوهام انگارد و چون باین عالم قدم نهد ملاحظه کند مالارثت عین و لا سمعت اذن و لا خطر بقلب جنین همچنین است حالت انسان در رحم این عالم چون بعالم دیگر شتابد ملاحظه نماید که از جهان تنگ و تاریک نجات یافته و بجهان الهی درآمده و اگر چنانچه در این نشئه رحمانیه آن نشئه کلیه روحانی مجهول و غیر مصروف باشد تعجب و استغراب نیابد زیرا هر عالم مادون از عالم مافوق بیخبر است مانند جنین در عالم رحم از اینجهان بی خبر است و چون بعالم مافوق انتقال نماید باخبر گردد و احساس کند ولی قبل از انتقال تصور و ادراک محال .

ای طالب حقیقت نظر در مراتب وجود جسمانی نمائید عالم جماد بکلی از عالم نبات بی خبر است و حال آنکه عالم نبات موجود . و همچنین عالم نبات بکلی از عالم حیوان بی خبر زیرا حوصله نباتیه گنجایش ادراک عالم حیوانی ندارد و تصور قوه حساسه نتواند ولی چون بعالم حیوان آید سمع و بصر یابد و مواهبی مشاهده کند که بکلی در عالم نبات مفقود و مستور و مکنون بود و همچنین حیوان تصور نفس ناطقه نتواند و از ادراکات حقیقت انسانی بکلی محروم زیرا عالم حیوان را

این گنجایش نه حال اگر عالم نبات از عالم انسان بکلی بیخبر باشد دلیل بر عدم وجود عالم انسان است ؟ لا والله پس انکار نفوس انسانی بجهان الهی مانند انکار جماد است که از عالم نبات خبر ندارد و همچنین انکار نبات است که از عالم حیوان خبر ندارد و همچنین انکار حیوان است که از عالم انسان خبر ندارد . حال منکرین را اعظم شبهات اینست که آن عالم کجاست و هر شئی که وجود عینی خارجی ندارد اوهام است و حال آنکه عالم وجود عالم واحد است ولی بالنسبه بحقائق متعدده تعدد یابد مثلا عالم وجود جماد و نبات و حیوان عالم واحد است ولی عالم حیوان بالنسبه بعالم نبات حقیقت روحانیه و جهانی دیگر است و نشئه ای دیگر . باری اگر حیات انسانی و نتیجه این کون نامتناهی این باشد که آفتابی بدمد و نسیمی بوزد و ابری بیارد و گیاهی بروید و منتهی بنشئه انسانی گردد که خلاصه ایجاد است و نشئه انسانی نیز منحصر در شئون این عالم فانی باشد یعنی ایامی چند انسان در این عالم خاکی با انواع بلایا و محن و آلام بگذراند بعد نابود شود و ایجاد منتهی باین گردد در اینصورت البته وجود عین هدیان است و ایجاد عبارت از تصور و اوهام نتیجه بکلی مفقود و ثمره بتمامه ناپود و حال آنکه اگر ادنی تأمل نمایند

واضح و مشهود است که این کون نامتناهی را حکمتی عجیب مقرر و مقدر و نتیجه عظیم محقق و متیقن این افکار و اوهام که انکار عوالم الهیست از خصائص حیوان است نه انسان حیوان تصور جهانی دیگر ننماید و عالم الهی ندانند و جنّت و نار نیندیشد و موهبت و نعمت تصور نتوانند حاشا که نفوس مبارکی که مظهر هدایت کبری هستند محتجب باین اوهام گردند و علیکم البهاء الابهی ع ع "

مطلب بیست و پنجم

در بقای ارواح

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی (۱):

" جمیع حقایق و ارواح باقیست حتی ارواح غیرمؤمنین و نفوس ناقصه اما نسبت با ارواح مقدّسین و نفوس قدسیه حکم و شأنی ندارند مثل اینکه این چوب وجود دارد اما نسبت بوجود انسان حکم وجود ندارد " انتهى

و نیز میفرمایند :

" واما بقاء نفوس مهمله بعد از خلع جسم عنصری بقای است که عین فنا است چه که محروم از حیات طیبیه اند مانند جماد هر چند در حیث جمادی بقای دارد ولی بالنسبه بوجود انسانی فنای محض است عوالم دیگر محل تعدیل

حقائق و تفسیر ماهیات و تجدید خلق و ولی ترفیع درجات و شمول عفو و غفران امری است واضح " انتهى .

مطلب بیست و ششم

در بیان تسلط ارواح شریره

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی (۱):

هو الله

".... در خصوص تسلط ارواح شریره سؤال نمود بودید

ارواح شریره از حیات ابدیه محروم چگونه تأثیر خواهند داشت ؟ اما ارواح مقدّسه را چون حیات ابدیه محترم لهذا فیوضاتشان در جمیع عوالم الهی موجود و وقتی که شما در اینجا بودید جواب چنین داده شد که ارواح مقدّسه را بعد از صعود تأثیرات عظیمه و فیوضات جسمیه محقق و آثار عظیمه در آفاق و انفس مقرر و ارواح را بعد از تجرد از اجسام تجسم بجسم عنصری نیست آنچه تخیل میشود این اکتشاف خود انسان است که استمداد و استفاضه از ارواح مقدّسه نماید و چون در آن حالت از خود غائب گردد و در بحر توجه مستغرق شود کیفیتی روحانی که مقدس از جسم و جسمانیست بنظر او جلوه نماید گمان کند که این جسم است . مثلش مانند رویا است انسان در عالم رویا صور

مختلفه مشاهده کند و مکالمه نماید و استفاضه کند و در عالم رویا گمان کند که آنها هیاکل مجسمه هستند و جلوه جسمانی است و حال آنکه صرف روحانی است .

خلاصه حقیقت روح از جسم و جسمانیات مقدس و منزه است ولی مانند عالم رویاً فیوضاتش بصورت اشکال جسمانی است بهمچنین درحالت اکتشافیه ارواح مقدسه را نفوذی عظیم و تأثیری شدید است و بقا و تأثیر آنان مشروط بوجود جسمانی و ترکیب عنصری نیست ملاحظه نمائید که در وقت خواب جسم انسان و قوای جسمانی از سمع و بصر و شامه و ذوق و لمس عاری یعنی جمیع قوای جسمانی مختل باوجود این حقیقت انسانیه حیات روحانی دارد و قوای روحانی در نهایت نفوذ در شرق و غرب اکتشافات عجیبه نماید و شاید اموری کشف نماید که بعد از مدت مدیده در عالم جسمانی ظاهر گردد . پس معلوم شد که حقیقت انسانی را بقاء و تأثیر مشروط بقالب جسمانی نیست بلکه این قالب جسمانی آلتی است که روح انسانی پرتوی بر آن افکند مانند آفتاب که چون تجلی بر مرآت نماید روشن شود و چون تعلق آفتاب از مرآت منقطع گردد آئینه تاریک شود بهمچنین چون فیض روح از جسم منقطع گردد آن آلت معطل شود ... اما ترقیات روح بعد از صعود بملکوت مجرد از مکان و زمان است و ترقیات

بعد از صعود ترقیات کمالی است نه مکانی مانند ترقی طفل از عالم جنینی بعالم رشد و عقل و از عالم نادانی بعالم دانائی و از مقام نقص بعالم کمال و چون کمالات الهیه نامتناهی است لهذا ترقی روح را حدی معلوم نه ع انتهی

مطلب بیست و هفتم

عالم جسمانی برای روح مکشوف است

حضرت عبدالبهاء در لوح شهریار اسفندیار فارسی میفرمایند قوله الاحلی :

" اما صعود روح انسان بجهان پرفتوح البته کشف عالم جسمانی را مینماید زیرا هر رتبه عالی کشف رتبه سافل نماید لکن رتبه سافل کشف رتبه علیا نکند مثلا انسان از عالم خاک بعالم انسانی آمده و عالم انسانی کاشف جهان خاک است و هم واقف بعالم نبات و همچنین مطلع بعالم حیوان جمیع را کشف مینماید ولی عالم خاک از عالم پساك انسان خبر ندارد و خیرات و صبرآت که بجهت ارواح گردد البته تأثیر دارد " انتهی .

مطلب بیست و هشتم

در بیان اقسام ارواح و اینکه روح انسان مثلش مثل آینه است حضرت عبدالبهاء میفرمایند :

قوله الاحلی (۱)!

”بدانکه کلیه ارواح پنج قسم است : اول روح نباتی و آن قوه ایست که از ترکیب عناصر و امتزاج مواد بتقدیر خداوند متعال و تدبیر و تأثیر و ارتباط با سائر کائنات حاصل شود مثل الکتریک که از ترکیب بعضی اجزا حاصل و پیدا میشود و چون این اجزا و عناصر از هم تفریق شود آن قوه نامیه نیز محو گردد مثل اجزای الکتریک که بمحض تفریق اجزاء قوه الکتریک نیز مفقود و متلاشی شود این روح نباتیست بعد از آن روح حیوانی است آن نیز چنین است از امتزاج عناصر است که ترکیب میشود ولی این ترکیب مکمل تر است و بتقدیر ربّ قدیر امتزاج تامّ پیدا کند و روح حیوانی که عبارت از قوه حسّاسه است پیدا شود و احساس حقائق محسوسه از مبصر و منظور و مسموع و مطعموم و مشموم و ملموس نماید آن نیز بعد از تفریق و تحلیل این اجزای مرکبه بالطبع محو میشود مانند این چراغ که مشاهده مینمایند که چون این روغن و فتیل و آتش با هم جمع شود روشنائی حاصل گردد ولیکن چون روغن تمام شود و فتیل بسوزد آن نور نیز محو گردد .

اما روح انسانی این مثلش مثل بلور و فیض آفتابست

(۱) مفاوضات ص ۱۰۸

یعنی جسم انسان که مرکب از عناصر است دراکمل صورت ترکیب و امتزاج است و غایت اتقان و اشرف ترکیب و اکمل موجودات است و بروح حیوانی نشو و نما نماید این جسم مکمل مانند آئینه است و روح انسانی مانند آفتاب اگر چنانچه بلور بشکند فیض آفتاب باقیست و اگر آئینه محسو و نابود شود برفیض آفتاب ضرری نرسد آن باقیست این روح قوه کاشفه است که محیط بر جمیع اشیا است و جمیع این آثار بدایع و صنایع و اکتشافات و مشروعات عظیمه و وقوعات مهمه تاریخیه که میبینی کلّ را او کشف کرده و از حیث غیب و کمون بقوه معنویه بعرضه ظهور آورده مثلا در زمین است کشفیاتی در آسمان میکند از حقائق معلومه یعنی چیزهائی که معلومست و مشهود چیزهای مجهول را کشف کند مثلا در این نصف کره است ولی بقوه عاقله مانند کولمبس نصف دیگر کره را که امریکاست و مجهول و مستور است کشف کند جسم ثقیل است اما بوسائط مکشوفه خویش پرواز کند بطئی الحریکه است اما بوسائطی که ایجاد نماید در نهایت سرعت شرق و غرب را طی نماید مختصر این قوه محیطه است بر جمیع اشیا .

اما این روح انسانی دوجنبه دارد یا رحمانی یا شیطانی یعنی استعداد نهایت کمال را دارد و همچنین

استعداد نهایت نقص را اگر اکتساب فضائل کند اشرف
 ممکناتست و اگر اکتساب قبائح کند ازل موجودات گردد
 اما روح در مرتبه چهارم روح آسمانی است آن روح ایمانی
 و فیض رحمانیست آن از نفثات روح القدس است که بقوه الهیه
 سبب حیات ابدیه شود آن قوه ایست که انسان ارضی را
 سماوی کند و انسان ناقص را کامل نماید کثیف را پاک کند
 ساکت را ناطق نماید اسیر شهوات نفسانیه را مقدس و منزه
 کند جاهل را عالم نماید .

پنجم روح القدس است . این روح القدس واسطه بین
 حق و خلق است مثل آئینه است مقابل آفتاب چگونه
 آئینه مقدس اقتباس انوار از آفتاب کند و بدیگران فیض رساند
 بهمچنین روح القدس واسطه انوار تقدیس است که از شمس
 حقیقت بحقائق مقدسه رساند و او متصف بجمیع کمالات الهیه
 است در هر وقت ظهور کند عالم تجدید گردد و دوره جدید
 تأسیس شود و هیكل عالم انسانی را خلعت جدید پوشاند
 مثلش مثل بهار است هر وقت بیاید عالم را از حالی بحالی
 دیگر نقل کند بقدر موسم بهار خاک سیاه و دشت و صحرا
 سبز و خرم گردد و انواع گل و ریاحین روید اشجار حیات
 جدید یابد و اثمار بدیع پیدا گردد دور جدید تأسیس
 شود و ظهور روح القدس مثالش اینست هر وقت ظاهر شود

عالم انسانی را تجدید کند و بحقایق انسانی روح جدید
 بخشد عالم وجود را خلعت محمود پوشاند ظلمات جهل
 زائل نماید و انوار کمالات ساطع نماید . مسیح باین قوت
 این دور را تجدید نمود و بهار الهی در نهایت طراوت
 ولطافت در جهان انسانی خیمه برافراخت و نسیم جان
 مشام نورانیان را مطرب نمود و همچنین ظهور جمال مبارك
 مانند فصل ربیع بود و موسم جدید که بانفحات قدس
 و جنود حیات ابدیه و قوه ملکوتیه ظهور و سریر سلطنت
 الهیه را در قطب عالم نهاد و بروح القدس نفوسی را زنده
 فرمود و دور جدید تأسیس نمود .

مطلب بیست و نهم

در بیان روح و مراتب آن

حضرت عبدالبهاء میفرماید قوله الاحلی :^(۱)

هو الله

" ایتها المحترمة قد وصل تحریک البدیع الممانسی
 اللطیف الممانی دال علی فرط محبتک الله و انجذابک الی
 ملکوت الله و اهتزازک بنسیم هاب من ریاض معرفة الله
 وغد و ت منشرح الصدر عند تلاوتی لتلك المبارات الرائقة
 التي تحتوی علی ممان فائقة و تسالین عن الروح و مراتبه

المتعمّده وان القوم ذهبوا انه حقيقة واحدة انما يتعمّد باعتبار المراتب والمقامات فان له الترقّيات من الحيّز الأدنى الى الحيّز الأعلى كترقى الجماد من حيّز الجمود الى حيّز النمو وترقى النبات من حيّز النمو الى حيّز الاحساس ولما يصل الى عالم الانسان يتعمّن ويتشخص بتميّنات كاملة وانه عند ما يعتمد بروح القدس يفوز بالحياة الابدية فهذه المسئلة صحيحة لكن المقصد من الروح الوجود والحياة لان للوجود مفهوم واحد ليس مفهوم متعمّد وان الوجود له مراتب وفي كلّ مرتبة من المراتب له تعين وتشخص وقابلية خاصة مثلا عالم الجماد والنبات والحيوان والانسان كلّه في حيّز الوجود وليست احدى تلك الحقائق محرومة عن ذلك المفهوم ولكن الوجود له ظهور وبروز وشئون في كلّ رتبة من تلك المراتب ففي رتبة الجماد له تعين خاصّ يمتاز به عن سائر التميّينات والتشخصات ثم في عالم النبات له شئون وظهور يختصّ بالعالم النباتي وتعين وتشخص خاص به ثم في رتبة الحيوان له شئون وكمالات وتميّن وتشخص خاص به دون غيره وفي رتبة الانسان الوجود له تجل و اشراق و ظهور باعظم قوة يتصوّر في عالم الامكان فبالجملة ان الوجود له مفهوم واحد ولكن له ظهور وبروز وشئون في جميع المراتب والمقامات .

واما الارواح فهي حقائق ثابتة لها تشخص و تعيّن وكمال و شئون خاصة ممتاز بعضها عن البعض وتختلف من حيث ذاتها و من حيث مفاهيمها فان الروح الجمادي لا يقاس بالروح النباتي لانه قوّة نامية ثم الروح الحيواني ايضا حقيقة مشخّصة تماز عن غيرها بجميع شئونها ومفهومها لانها قوّة حسّاسة متحركة بالارادة واما الروح الانساني فهو النفس الناطقة اي المدركة لحقائق الاشياء وكاشفة لها و محيطية بها ولها آثار باهرة و انوار سا طعة وقوّة نافذة وقدرة كاملة تماز بجميع شئونها ومفهومها عن سائر الارواح وانها تعتمد بالماء والروح .

واما الروح الطنكوّتي فهو اشراق من انوار شمس الحقيقة وتجلّ من تجلّيات اللاهوت في عالم الناسوت و فيض من الفيوضات الابدية وله الحياة السرمدية و انه آية من الايات الباهرة وسنوح من السنوحات الرّحمانية واما الروح القدس فهو مظهر الاسرار الربانية والحقيقة المقدّسة النورانية الفائضة بالكمالات الالهية على الارواح الانسانية وهو نور ساطع لامع على الآفاق كاشف لكلّ ظلام حادث في حقيقة الامكان محي لسارواح مقدّس عن الاشباح قديم من حيث الهوية ابدى من حيث الصفات و اني لضيق المجال واشتغال البال التزمت الاختصار فمليك بالتعمق في معانيها و

الاقْتِباسُ مِنْ أَنْوَارِ مَضَامِينِهَا وَعَلَيْكَ التَّحِيَّةُ وَالثَّنَاءُ ع ع

مطلب سیام

در بیان ترقی روح بعد از صعود

حضرت عبدالبها میفرمایند قوله الاحلی :

" چون در کائنات ببصر بصیرت نظر کنیم ملاحظه شود

که محصور در سه قسم است یعنی کلیاتش یا جماد است

یا نبات است یا حیوان . سه جنس است و هر جنسی انواع

دارد . انسان نوع ممتاز است زیرا دارنده کمالات جمیع

اجناس است یعنی جسم است و نامی است و حساس است

با وجود کمال جمادی و نباتی و حیوانی کمال مخصوص دارد

که کائنات سائره محروم از آنند و آن کمالات عقلیه است

پس اشرف موجودات انسان است . انسان در نهایت رتبه

جسمانی است و بدایت روحانیات یعنی نهایت نقص است

و بدایت کمال در نهایت رتبه ظلمت است و در بدایت

نورانیت این است که گفته اند که مقام انسان نهایت شب است

و بدایت روز یعنی جامع مراتب نقص است و حایز مراتب کمال

جنبه حیوانیت دارد و جنبه ملکیت و مقصود از مری اینست

که نفوس بشریه را تربیت بکند تا جنبه ملکیت بر جنبه حیوانیت

غالب شود . پس اگر در انسان قوای رحمانیه که عین کمال

است بر قوای شیطانیه که عین نقص است غالب شود اشرف

موجود است اما اگر قوای شیطانیه بر قوای رحمانیه غالب

شود انسان اسفل موجودات گردد . اینست که نهایت نقص

است و بدایت کمال . و مابین هیچ نوعی از انواع در عالم

وجود تفاوت و تباین و تضاد و تخالف مثل نوع انسان نیست

مثلا تجلی انوار الوهیت بر بشر بود مثل مسیح پس به بینید

که چقدر عزیز و شریف است و همچنین پرستش و عبادت حجر

و مدر و شجر نیز در بشر است ملاحظه نمائید که چقدر

ذلیل است که معبود او انزل موجودات است یعنی سنگ و

کلوخ بی روح و کوه و جنگل و درخت و چه ذلتی اعظم از

اینست که انزل موجودات معبود انسان واقع گردد .

و همچنین علم صفت انسانست جهل صفت انسانست صدق

صفت انسانست کذب صفت انسانست امانت صفت انسانست

خیانت صفت انسانست عدل صفت انسانست ظلم صفت

انسانست وقس علی ذلک . مختصر اینست که جمیع کمالات

و فضائل صفت انسان است و جمیع رذائل صفت انسان

و همچنین تفاوت بین افراد نوع انسانرا ملاحظه نمائید گه

حضرت مسیح در صورت بشر بود و قیافا در صورت بشر حضرت

موسی انسان بود و فرعون انسان هابیل انسان بود و

قابیل انسان .

اینست که گفته میشود انسان رحمت کبرای الهی است

یعنی کتاب تکوین است زیرا جمیع اسرار کائنات در انسان موجود است پس اگر در ظل تربیت مری حقیقی بیفتد و تربیت شود جوهر الجواهر گردد نور الانوار شود روح الارواح گردد و مرکز سنوحات رحمانیه شود مصدر صفات روحانیه گردد و مشرق انوار ملکوتی شود مهبط الهامات ربّانی گردد و اگر چنانچه محروم بماند مظهر صفات شیطانی گردد جامع رذائل حیوانی شود مصدر شئون ظلمانی گردد اینست حکمت بعثت انبیا بجهت تربیت بشر تا این زغال سنگ دانه الماس شود و این شجر بی ثمر پیوند گردد و میوه در نهایت حلاوت و لطافت بخشد و چون با شرف مقامات انسانی رسد آنوقت دیگر ترقی در مراتب کمالات دارد نه در رتبه زیرا مراتب منتهی شود لکن کمالات الهیه غیر متناهی است پیش از خلع این قالب عنصری و بعد از خلع ترقی در کمالات دارد نه در رتبه مثلا کائنات منتهی بانسان کامل گردد دیگر يك موجودی بالاتر از انسان کامل نیست لکن انسان که بر تبه انسان رسید دیگر ترقی در کمالات دارد نه در رتبه چه که دیگر رتبه بالاتر از انسان کامل نیست که انسان انتقا^لل بآن رتبه کند فقط در رتبه انسانیت ترقی دارد زیرا کمالات انسانی غیر متناهیست مثلا هر قدر عالم باشد مافوق آن تصور گردد و چون کمالات انسانی غیر متناهی است پس بعد از صمّو

از این عالم نیز ترقیات در کمالات تواند نمود .

مطلب سی و یکم

ترقی ارواح بعد از صمّو

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

” بدانکه شئی موجود در مقامی توقف ننماید یعنی جمیع اشیا متحرکست هر شئی از اشیا یا رو بنمو است یا رو بدنو جمیع اشیا یا از عدم بوجود میآید و یا از وجود بعد میروند مثلا این گل و سنبل يك مدتی از عدم بوجود میآید حال از وجود بعد میروند این حرکت را حرکت جوهری گویند یعنی طبیعی از کائنات این حرکت منفک نمیشود چه که از مقتضای ذاتی آنست مثل اینکه از مقتضای ذاتی آتش احراقست . پس ثابت شد که حرکت ملازم وجود است یا رو بسمو است یا رو بدنو پس روح بعد از صمّو چون باقیست لابد رو بسمو است یا رو بدنو و در آن عالم عدم سمو عین دنو است ولی از رتبه اش نمیگذرد در رتبه خودش ترقی دارد مثلا روح حقیقت پطرس هر چه ترقی کند بر تبه حقیقت مسیحی نمیرسد در دایره خودش ترقی دارد . چنانچه ملاحظه کنی که این جماد هر قدر ترقی کند در رتبه خود ترقی کند مثلا نمیتوانی که این بلور را بدرجه ای آری که بصر پیدا کند این مستحیل است ممکن نیست مثلا این ماه

آسمانی هرچه ترقی کند آفتاب نورانی نشود در رتبه خودش
اوج و حضیض دارد حواریین هرچه ترقی میکردند مسیح
نمیشدند بلی میشود که زغال الماس شود اما هر دو در رتبه
حجری هستند و اجزاء متربه شان یکی است.

مطلب سی و دوم

فرق میان عقل و روح و نفس

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

" از پیش بیان شد که کلیه ارواح در پنج نوع تقسیم میشود
روح نباتی روح حیوانی روح انسانی روح ایمانی روح القد^س
اما روح نباتی قوه نامیه است که از تأثیر کائنات سائره
در دانه حاصل میشود اما روح حیوانی يك قوه جامعه
حساسه است که از ترکیب و امتزاج عناصر تحقق یابد و چون
این ترکیب تحلیل جوید آن قوه نیز محو وفانی گردد مثلش
مثل این سراج است که چون این روغن و فتیل و آتش جمع و
ترکیب شود این سراج روشن شود و چون این ترکیب تحلیل
گردد یعنی اجزاء مرکبه از یکدیگر جدا شود این سراج نیز
خاموش گردد . اما روح انسانی که مابه الامتیاز انسان از
حیوان است همان نفس ناطقه است و این دو اسم یعنی
روح انسانی و نفس ناطقه عنوان شئی واحد است و این روح
که باصطلاح حکما نفس ناطقه است محیط بر کائنات سائره

است و بقدر استطاعت بشریه اکتشاف حقایق اشیا نماید و
بر خواص و تأثیر ممکنات و کیفیت و خصایص موجودات اطلاع
یابد ولی تا بروح ایمانی مؤید نگردد مطلع باسرار الهیه
و حقائق لاهوتیه نشود مانند آئینه است هر چند صاف و
لطیف و شفاف است ولی محتاج بانوار است تا پرتوی از آفتاب
بر او نتابد اکتشاف اسرار الهی نماید اما عقل قوه روح
انسانی است روح بمنزله سراج است عقل بمنزله انوار که
از سراج ساطع است روح بمنزله شجر است و عقل بمنزله
ثمر عقل کمال روح است و صفت متلازمه آنست مثل شعاع
آفتاب که لزوم ذاتی شمس است این بیان هر چند مختصر
است ولی مکمل است دیگر شما فکر در آن نمائید انشاء الله
مطلع بر تفصیل آن خواهید شد .

مطلب سی و سوم

در بیان حکمت ظهور روح در جسد

حضرت عبدالبهاء میفرمایند قوله الاحلی :

" حکمت ظهور روح در جسد اینست روح انسانی
و دیمه رحمانیست باید جمیع مراتب را سیر کند زیرا سیر و
حرکت او در مراتب وجود سبب اکتساب کمالاتست مثلاً انسان
چون در اقالیم و ممالک مختلفه متعدد بقاعده و ترتیب سیر
و حرکت کند البته سبب اکتساب کمال است زیرا مشاهده

مواقع و مناظر و ممالك نماید و اکتشاف شئون و احوال سائر طوائف کند و مطلع بجغرافیای بلاد شود و صنایع و بدایع ممالك اکتشاف کند و اطلاع بر روش و سلوک و عادات اهالی نماید و مدنیت و ترقیات عصریه بیند و برسیاست حکومت و استعداد و قابلیت هر مملکت اطلاع حاصل نماید بهمچنین روح انسانی چون سیر در مراتب وجود کند و دارنده هر رتبه و مقام گردد حتی رتبه جسد البته اکتساب کمالات نماید و از این گذشته باید که آثار کمالات روح در این عالم ظاهر شود تا این عالم کون نتیجه نامتناهی حاصل نماید و این جسد امکان جان پذیرد و فیوضات الهیه جلوه فرماید مثلا شعاع شمس باید بر ارض بتابد و حرارت آفتاب کائنات ارضیه را تربیت نماید و اگر شعاع و حرارت آفتاب بر زمین نتابد زمین معطل و مهمل و معوق ماند . بهمچنین اگر کمالات روح در این عالم ظاهر نشود این عالم ظلمانی حیوانی محض شود بظهور روح در هیكل جسمانی این عالم نورانی گردد روح انسان سبب حیات جسد انسانست بهمچنین عالم بمنزله جسد است و انسان بمنزله روح اگر انسان نبود و ظهور کمالات روح نبود و انوار عقل در این عالم جلوه نمینمود این عالم مانند جسد بیروح بود و همچنین این عالم بمنزله شجره است و انسان بمثابه ثمره اگر ثمر نبود شجر مهمل بود

و از این گذشته این اعضا و اجزا و ترکیبی که در اعضای بشری است این جاذب و مغناطیس روح است لابد است که روح ظاهر شود مثلا آئینه که صافی شد لابد جذب شعاع آفتاب کند و روشن گردد و انعکاسات عظیمه در آن پدیدار شود یعنی این عناصر کونیه چون بنظم طبیعی در کمال اتقان جمع و ترکیب گردد مغناطیس روح شود و روح بجمع کمالات در آن جلوه نماید دیگر در این مقام گفته نمیشود که چه لزوم دارد که شعاع آفتاب تنزل در آئینه نماید زیرا ارتباط در میان حقائق اشیا چه روحانی چه جسمانی مقتضای آنست که چون آئینه صافی گشت و تقابل با آفتاب یافت شعاع آفتاب در آن ظاهر گردد بهمچنین چون عناصر باشرف نظم و ترتیب و کیفیت ترکیب و امتزاج یافت روح انسانی در آن ظاهر و آشکار شود ذلك تقدیر العزیز الحلیم .

مطلب سی و چهارم

قیام ارواح بعد از صعود چیست ؟

حضرت عبدالبها میفرمایند قوله الاحلی :

" بعضی راگمان چنین که جسد جوهر است و قائم بالذات است و روح عرض و قائم بجوهر بدن و حال آنکه نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم بآن اگر عرض یعنی روح انسانی قیام حلول باین جسد ندارد یعنی در این جسد

داخل نه زیرا حلول و دخول از خصائص اجسام است و نفس ناطقه مجرد از آن از اصل داخل در این جسد نبوده تا بعد از خروج محتاج بمقری باشد بلکه روح بجسد تعلق داشته مثل تعلق این سراج در آئینه چون آئینه صافی و کامل نور سراج در آن پدیدار و چون آئینه غبار برداشت یا آنکه شکست نور مخفی ماند از اصل نفس ناطقه یعنی روح انسانی در این جسد حلول ننموده بود و باین جسد قائم نبود تا بعد از تحلیل این ترکیب جسد محتاج بجوهری گردد که قائم بآن باشد بلکه نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم بآن شخصیت نفس ناطقه از اصل است بواسطه این جسد حاصل ننماید منتهی اینست این تعینات و تشخصات نفس ناطقه در این عالم قوت یابد و ترقی کند و مراتب کمال حاصل نماید یا آنکه در اسفل درکات جهل ماند و از شاهد آیات الله محجوب و محروم گردد.

سؤال : روح انسانی یعنی نفس ناطقه بعد از صعود از این عالم فانی بچه وسائلی ترقی یابد ؟

جواب : ترقی روح انسانی بعد از قطع تعلق از جسد ترابی در عالم الهی یا بصرف فضل و موهبت ربّانی و یا بطلب مغفرت و ادعیه خیریه سائر نفوس انسانی و یا بسبب خیرات و مبرات عظیمه که بنام او مجری گردد حاصل شود.

بقای ارواح اطفال - سؤال : اطفالی که پیش از بلوغ صعود نمایند یا قبل از وعده از رحم سقوط کنند حال اینگونه اطفال چسانست ؟

جواب : این اطفال در ظل فضل پروردگارند چون سیئاتی از آنان سر نزده و با وساخ عالم طبیعت آلوده نگردیده اند لهذا مظاهر فضل گردند و لحظات عین رحمانیت شامل آنها شود.

مطلب سی و پنجم

در بیان ابطال تناسخ

حضرت عبدالبها میفرمایند قوله الاحلی :

" آنچه گفته میشود مارا مقصد بیان حقیقت است توهین عقاید ملل دیگر نیست مجرد بیان واقعست و بس والا بوجودان نفسی تمرض ننمائیم و اعتراض روا نداریم پس بدان تناسخیان بر دو قسمند قسمی معتقد بعقاب و ثواب معنوی در عالم اخروی نیستند لهذا برآنند که انسان بتناسخ و رجوع باین عالم مجازات و مکافات بیند و نعیم و جحیم را حصر در این جهان دانند و بجهان دیگر قائل نیستند و این فرقه ایضا بر دو قسمند بعضی برآنند که انسان گاهی در رجوع باین عالم بصورت حیوان درآید تا مجازات شدید بیند و بعد از حمل عذاب الیم از عالم

حیوان دوباره بعالم انسان آید و این را تناسخ نامند و قسم دیگر برآنند که از عالم انسان بعالم انسان رجوع کنند و در رجوع ثواب و جزای زندگانی اول مشاهده نمایند و این را تناسخ گویند و هر دو فرقه بجہانی غیر این جهان قائل نیستند و فرقه دیگر از اهل تناسخ بعالم اخروی قائل و تناسخ را واسطه تکامل شمرند که انسان بذهاب و ایاب در اینجهان بتدریج کسب کمالات نماید تا آنکه بمركز کمال رسد یعنی نفوس ترکیب از ماده و قوتند ماده در پدایت یعنی دور اول ناقص است و چون مکرر باین عالم آید از ماده ترقی نماید و صفا و لطافت حاصل کند تا مانند آئینه شفاف گردد و قوت که عبارت از روح است بجمع کمالات در آن تحقق یابد این است مسأله اهل تناسخ و تناسخ مختصرا بیان شد اگر بتفصیل پردازیم اوقات تعطیل شود همین مجمل کفایت است و دلائل و براهین عقلیه بر این مسئله ندارند مجرد تصور و استنباط از قرائن است نه برهان قاطع باید از معتقدان تناسخ برهان طلبید نه قرائن و تصور و وجدان ولی شما از من دلائل و براهین امتناع تناسخ میجوئید — لهذا بیان امتناع باید نمود اول برهان امتناع این است که ظاهر عنوان باطن است و ملک آئینه ملکوت و عالم جسمانی مطابق عالم روحانی پس در عالم محسوس ملاحظه نما که تجلی

تکرر نیابد چه که هیچ کائنی از کائنات بدیگری من جمیع الوجوه مشابه و مماثل نه آیت توحید در جمیع اشیا موجود پدید آید اگر خزائن وجود مطو از دانه گردد و دانه را من جمیع الوجوه مشابه و مطابق و مماثل بدون امتیاز نیایی لابد فرق و تمایزی در میان چون برهان توحید در جمیع اشیا موجود و وحدانیت و فردانیت حق در حقائق جمیع کائنات مشهود پس تکرر تجلی واحد ممتنع و محال لهذا تناسخ که تکرر ظهور روح واحد بماهیت و شئون سابق در اینجهان تجلی واحد است و این مستحیل و غیر ممکن و چون از برای هر کائنی از کائنات ناسوتیه تکرر بتجلی واحد محال و ممتنع پس از برای کائنات ملکوتیه نیز تکرر در مقامی از مقامات چه در قوس نزول و چه در قوس صعود ممتنع و مستحیل زیرا ناسوت مطابق ملکوتست ولی در کائنات ناسوتیه من حیث النیسوع عود و رجوع واضح یعنی اشجاری که در سنین سابق برگ و شکوفه و ثمر نموده بودند در سنه لاحق نیز بمینه همان اوراق و ازهار و اثمار ببار آوردند این را تکرر نوع گویند و اگر کسی اعتراض نماید که آن ورق و شکوفه و ثمر متلاشی شد و از عالم نبات بعالم جماد تنزل نمود دوباره از عالم جماد بعالم نبات آمد پس تکرر یافت ؟ جواب اینست که شکوفه و برگ و ثمر پارسال متلاشی شد و آن عناصر مرکبه تحلیل گشت و در این

فضا تفریق شد آن اجزاء مرکبه برگ و ثمر پارسال بعینها بعد از تحلیل دوباره ترکیب نگشته و عود ننموده بلکه از ترکیب عناصر جدیده نوعیت عود کرده و همچنین جسم انسان بعد از تحلیل متلاشی گردد و اجزاء مرکبه تفریق شود و اگر چنانچه از عالم جماد و یا نبات دوباره این جسم عود کند این جسم بعینه اجزاء مرکبه انسان سابق نبوده آن عناصر تحلیل شد و تفریق گشت و در این فضای واسع منتشر شد بعد اجزاء دیگر از عناصر ترکیب گشت و جسم ثانی شد و شاید جزئی از اجزاء انسان سابق در ترکیب انسان لاحق داخل شود اما آن اجزاء بتمامها و عینها بدون زیاده و نقصان محفوظ و مصون نمانده تا دوباره ترکیب گردد و از آن ترکیب و امتزاج انسان لاحق بوجود آید و استدلال شود باینکه این جسم بتمام اجزاء عود نموده و شخص اول شخص ثانی شده بناء علیه تکرر حاصل گردیده و روح مانند جسم بعینه عود و تکرر نمود و بعد از فوت بذاته رجوع باین عالم فرموده و اگر گوئیم که این تناسخ بجهت حصول کمالست تا ماده کسب صفا نماید و شفاف گردد و پرتو روح بمنتهای کمال در او ظاهر شود این نیز تصور محض است زیرا بر فرض تصدیق این مطلب در تجدد و عود تغییر ماهیت ممکن نه زیرا جوهر نقص بعود و رجوع حقیقت کمال نگردد و ظلمت صرف بعود و رجوع

مصدر نور نشود حقیقت عجز بر جعت قدرت و قوت نشود و ماهیت ناسوتیه بعود و رجوع حقیقت ملکوتیه نشود شجره زقوم آنچه تکرر یابد ثمر شیرین ندهد و شجره طیبه هر چه عود کند میوه تلخ ببار نیارد پس معلوم شد که تکرر و رجوع بعالم ناسوتی مورت کمال نشود و این تصور را برهان و دلیلی نه عبارت از افکار است بلکه مدار حصول کمال فسی الحقیقه فیض پروردگار حضرات تیا سفیها بر آنند که انسان در قوس صعود بکرات و مراتب عود و رجوع نماید تا اینکه بمركز اعلی رسد در آن مقام ماده مراتب صافی شود و انوار روح بنهایت قوت سطوع کند و کمال ذاتی حاصل گردد و حال آنکه مسلم مدققین مسائل الهیه است که عوالم جسمانی بنهایت قوس نزول منتهی گردد و مقام انسان نهایت قوس نزول و بدایت قوس صعود است که مقابل مرکز اعلی است و دیگر از بدایت تا نهایت قوس صعود مراتب روحانیه است قوس نزول را ابداع خوانند و قوس صعود را اختراع نامند قوس نزول بجسمانیات منتهی گردد و قوس صعود بروحانیات و نوك پرگار در ترسیم دایره حرکت قهقری نماید زیرا منافی حرکت طبیعی و نظم الهی است و الا انتظام دایره برهم خورد و از این گذشته عالم ناسوتی را چندان قدر و مزیتی نه که انسان بعد از نجات از این قفس دوباره آرزوی این دام

نماید بلکه بفیض ابدی استمداد و قابلیت حقیقت انسان بسیر در مراتب وجود ظاهر و عیان گردد نه بتکرر و رجوع این صدف هر در و خزف که در کمون دارد چون یک مرتبه دهان گشاید ظاهر و عیان شود و این گیاه چون یک مرتبه بروید خار یا گل بیار آرد احتیاج بانبات ثانی نیست و از این گذشته سیر و حرکت در عوالم بخط مستقیم بر نظم طبیعی سبب وجود است و حرکت منافی نظم و وضع طبیعی سبب انعدام است و رجوع روح بعد از صعود منافی حرکت طبیعی و مخالف نظم الهی لهذا از رجوع حصول وجود ممتنع و مستحیل مانند آنست که انسان بعد از خلاصی از عالم رحم دوباره بعالم رحم رجوع نماید . ملاحظه نمائید که اهل تناسخ و تواسخ را چه تصور سست جسم را ظرف شمرد و روح را مظهر دانند مانند آب و جام این آب از این جام فراغت نمود و در جام دیگر عود کرد این تصور طعنه صبیحان است آنقدر ملاحظه نکنند که روح از مجرد اتساع دخول و خروج ندارد نهایت اینست که تعلق بتن مانند آفتاب بآئینه حاصل نماید و اگر چنانچه روح سبب تکرر رجوع بعالم جسمانی قطع مراتب نماید و کمال ذاتی یابد بهتر آن بود که پروردگار روح را امتداد حیات در عالم جسمانی میداد تا اکتساب کمالات و فیوضات مینمود لزوم چشیدن جام

هلاک و حصول حیات ثانی نبود این فکر اصلا از تصور حصر وجود در این جهان فانی و انکار جهان های الهی در بعضی از تناسخیان منبمٹ و حال آنکه عوالم الهی نامتناهی اگر عوالم الهی باین عالم جسمانی منتهی گردد ایجاد عبث شود بلکه وجود طعنه صبیحان گردد که نتیجه این کائنات نامتناهی وجود اشرف انسانی آن نیز ایامی چند در این دار فانی زهاب و ایاب نماید و مکافات بیند عاقبت کل کامل گردند و ایجاد الهی و کائنات موجوده نامتناهی تکمیل و منتهی شوند الوهیت ربّانیه و اسماء و صفات الهیه در حق این کائنات روحانیّه موجوده الآن از تأثیر معطل و مصوق گردد سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا یصفون مانند عقول قصیره فلاسفه سلف مثل بطلمیوس و سائرین که چنین اعتقاد و تصور مینمودند که جهان حیات و جوه محصور در این کره ارضی است و این فضای نامتناهی وجود محصور در طبقات تسعه آسمانی و جمیع فارغ و خالی ملاحظه نمائید که چقدر فکرشان قصیر و عقولشان ضعیف بود حال تناسخیان نیز چنان گمان نمایند که جهانهای الهی محصور در عوالم تصور انسانی بلکه بعضی از تناسخیان مثل دروز و نصیری را تصور چنان که وجود محصور در این جهان جسمانی این چه تصور جاهلانه است ؟ زیرا در این کون

الهی که در نهایت کمال و جمال و عظمت نمودار این اجرام نورانیّه عالم جسمانی نامتناهی دیگر وقت باید نمود که سه عوالم روحانیّه الهیه که اصل اساس است چقدر نامتناهی و بی پایانست فاعتبروا یا اولی الابصار . باری بر سر اصل مطلب رویم در کتب مقدسه و صحف الهیه ذکر رجعت موجود ولی نادانان پی بمعانی آن نبردند و تناسخ گمان نمودند زیرا مقصود انبیای الهی از رجوع ذاتی نیست بلکه رجوع صفاتیست یعنی رجوع مظهر نیست رجوع کمالاتست در انجیل میفرماید که یحیی بن زکریا حضرت ایلیاسست از این بیان مراد رجوع نفس ناقصه و شخصیت حضرت ایلیا در جسد حضرت یحیی نه بلکه مراد اینست کمالات و صفات حضرت ایلیا در حضرت یحیی جلوه و ظهور نمود سراجی که شب گذشته در این محفل بر افروخت چون در شب آینه شده سراج دیگر بر افروزد گوئیم چراغ دیشب باز روشن شد آب از چشمه جاری بود بعد انقطاع یافت چون باز جریان کند در جریان ثانی گوئیم این آب آن آبست دوباره جاری شد و این سراج بمعینه آن سراج . و همچنین در بهار سال گذشته گل و ریاحین بشگفت و میوه خوشگوار بار آمد در سال آینده گوئیم که آن میوه خوشگوار بار آمد و آن گل و ریاحین و ازهار عود و رجوع نمود از این بیان مقصد آن نیست که

اجزاء مرکبه گل پارسال بمعینه بعد از تحلیل دوباره ترکیب یافت و عود و رجوع نمود بلکه مراد اینست که آن لطافت و ملاحظت و رائحه طیبه و لون بدیع که در گل پارسال بسود بمعینه در گل امسال مشهود و واضح است . خلاصه مقصود تشابه و تماثل بین این گل و آن گل است و رجعتی که در صحائف الهیه مذکور اینست و این معنی در رساله ایقان بقلم اعلیٰ مفصل و مشروح گشته مراجعت نمائید تا بر حقائق اسرار الهیه مطلع گردید و عليك التحية والثناء .

مطلب سی و ششم

در بیان بقای حیات حقیقی

حضرت عبدالبهاء در لوح عین الحکماء میفرمایند قوله الاحلی : " از بقای حیات حقیقی که حیات قلبست نه حیات جسد سؤال نموده بودی این عبد را میدانی که بهیچوجه فرصت و مجال ندارد لهذا مختصر بیان میشود فناء حیات جسد محتاج ببیان نه ظاهر و عیانست حیات قلب فیض شمس حقیقت است ابدیت از لوازم ذاتی آن ولی مرغان خاک را خبری از جهان پاک نه تا ادراک کنند که حیات ابدیه در جهان الهی بچه جلوه و روشنائیست ولی الظاهر عنسوان الباطن بحسب ظاهر چون ملاحظه شود واضح و آشکار گردد که جواهر وجود در عالم جان و وجدان باقی و موجود

زیرا قلوب احرار قبور ابرار است هرچند از جهان آب و گل غائبند ولی در جهان جان و دل حی و حاضر . ملاحظه فرمائید که هزاران ملوک جهانگیر و رجال شهیر از پیش آمدند و رفتند لا تسمع لهم صوتا ولا همسا بگلی فانی و نابود گشتند ولی نفوس ضعیفه با وجود آنکه در عیون و انظار حقیر بودند چون اقتباس نور هدایت از کوکب منیر نمودند بر سریر اثیر نشستند و تاج عزت ابدیه بر سر نهادند و الی الآن انوار تقدیسشان از افق رحمانیت درخشنده و تابان . پس ظاهر را عنوان باطن دان و شهود را شاهد غیب و همچنین ملاحظه فرما که از شئی معدوم اثر معلوم محال و ممتنع است چون آثار باقی و ظاهر بقای صاحب آثار محتوم و باهر قابل انکارنه . ملاحظه نمائید که حضرت مسیح صبیح ملیح آثارش مانند انوار صبح ظاهر و آشکار است قابل انکار نیست چه سلطنت ابدیه است که در اینهمه قرون و اعصار باقی و برقرار است و ببقای حق ثابت و پایدار . مختصر بیان شد شما بی بفصل برید .

و اما حدیث "المؤمن حیّ فی الدارین" واضح و آشکار است زیرا در اینجهان نیز روحانیان زنده اند و جسمانیان مرده و پژمرده هرچند زندگی خاکی دارند ولی از جان پاک محروم و در کنار زیرا حیات همجی ممت است و زندگی حیوانی

اضفك و احلام لیس له ثبات این نشأه اولای ایشانست و اما فی النشئة الاخری فلیس لهم نصیب من ملكوت الابهی و الا نفوس رحمانی که آیت عزت ربانی هستند مانند شعاع راجع بشمس حقیقتند و قوه بصیرت کاشف این حقیقت است . الی قوله الاحلی اگر وجود منتهی باین حیات فانی باشد بگلی از نتیجه ساقط و هذیان صرف و عدم به از آنست چگونه میشود که حقائق سیر در مراتب کند و نهایت معارجش این باشد که در اینجهان هموم و غموم آید و از کام دل و راحت جان محروم این نهایت منازل و غایت مراحل گردد یا اسفا علی الانسان ان كان خاتمة المطاف هذا الدار التي هی مركز المحن والآلام وان الله اجل من ذلك ولیس فی الامكان ابدع مما كان و عليك التحيّة والثناء ع " (افاقیه ص ۱۱۴)

مطلب سی وهفتم

کیفیت نشئه اخیری

حضرت عبدالبها میفرمایند قوله الاحلی :

" ان النشئة الاخری نسبتها الی النشئة الاولى كنسبة النشأة الاولى الی نشئة الارحام " اما كان عالم الارحام بالنسبة الی هذا العالم او هام و احلام و كذلك النشأة الی بالنسبة الی النشئة الاخریة ولما انتقل الانسان من عالم

الارحام الى عالم الاحساس كشف عنه الفطاء و زال الحجاب
 و ادرك ما لم يدركه و يتصوره في الحياة الدنيا انما الفرق
 ان الانسان لا يتذكر ما طرء عليه في عوالم الارحام و اما
 في النشئة الاخرى يتذكر كل ما مر عليه في النشئة الاولى
 فكيفيه النشأة الاخرى امر معقول دون محسوس و نسبتها
 وقياسها قياس النشئة الاولى بالنسبة الى عالم الارحام
 فهل كان من الممكنات تصور السمع والبصر والعلم والادراك
 في الارحام ولو كان من قبيل الاوهام لا والله بل ان النشأة
 الاخرى نظهر لمن كشف عنه الفطاء و اذا اراد بيانها يضطر
 ان يضع الامر المعقول في قالب محسوس و يذكره حتى
 السامع يتأكد وجود العذب والعذاب بصورة نعيم وجحيم "

(اول مكاتيب ص ۱۳۲) انتهى

مطلب سی وهشتم

کمالات مکتسبه در عالم مادون ظهورش در عالم مافوق است
 حضرت عبدالبها میفرمایند قوله الاحلی :

" کمالات مکتسبه در عالم مادون ظهورش در عالم مافوق
 است زیرا آن عالم مادون استعداد ظهور آن مواهب را
 ندارد مثلا استعداد و مواهبی را که جماد در عالم جمادی
 تحصیل مینماید در عالم جماد مشهود نگردد بلکه چون از عالم
 جماد بمعالَم نجات انتقال نماید

آن موهبت موهوبه رخ بگشاید و چون نبات استعداد
 حصول جسم حساسی را در عالم نبات تحصیل نماید حین
 انتقال بعالم حیوان این کمال ظاهر شود و چون انسان
 در عالم رحم قوه باصره و قوه سامعه و قوه شامه و قوای
 سائره و احساسات بشریه و کمالات انسانیه را اکتساب نماید
 در عالم رحم سعه و گنجایش ظهور این مواهب موجود نه
 بلکه غیر ممکن و محال است که بصر عیان شود و سمع نمایان
 گردد لکن چون از تنگنای رحم مادر باین عالم وسیع منور
 انتقال نماید آن چشمش روشن و بینا گردد و گوشش شنوا
 شود و لسانش گویا گردد و کمالاتش واضح و عیان گردد و
 یقین داند بلکه مشهود بیند که این مواهب را جمیعاً در
 عالم ظلمانی رحم اکتساب و تحصیل نموده بود و لکن
 آن عالم سعه و گنجایش ظهور این اسرار را نداشت بلکه
 خود مولود نیز بتمامه از این مواهب بی خبر بود و اگر چنانچه
 جبرئیل بر او نازل میشد و خبر میداد که چنین فضل و عنایتی
 بتو در این محل تنگ و تاریک احسان شده قبول نمینماید
 بلکه تکذیب میکرد حال بهمچنین فضل و مواهب و الطاف
 و رغائبی که بنفوس مقدسه در این عالم عنایت شده و کمالاتی
 که تحصیل نموده اند این عالم سعه ظهور آن را ندارد بلکه
 چون بعوالم سائر الهیه انتقال نمایند آن موهبت کبری رخ

بگشاید و آن رحمت عظمی جمال بنماید و همچنین جنینی که از این مواهب محروم بود محرومیتش بعد از انتقال عیان و ظاهر گردد مثل اینکه محرومیت و نقایص نفوس محتجبه نیز بعد از فوت از این عالم معلوم و مشهود گردد " انتهى

(مجموعه افاقیه ص ۱۶۱)

مطلب سی و نهم

ارواح چون از اشباح نجات یابند تحقق دیگر دارند .

حضرت عبدالبهاء میفرماید قوله الاحلی :

" ارواح چون از اشباح نجات یابند تحقق دیگر دارند حقیقتی ملکوتیه گردند و مقدّس و منزّه از عوارض ناسوتیه اما این کروات نامتناهیة جمیع از عالم عناصرند و کائناتش اسیر ترکیب و تحلیل و جهان ملکوت منزّه از ترکیب و تحلیل ولی واضحست که هر ظرفی را مظرופی و هر مکانی را مکینسی هر گلستانی را گلی و هر بوستانی را سرود بلبلی البته این مکونات عظیمه خالی و فارغ نیست و عبث ویهوده آفرینش نیافته حتی صریح قرآنست ولی مفسرین بی وجدان باوجود صریح عبارت بحقیقت پی نبردند چنانچه میفرماید ومن آیاته خلق السموات والارض و ما بث فیهما من دابة میفرماید از آیات باهرات الهیه این آسمان و زمین است و کائنات حی متحرکی که در این آسمان و زمین خلق شده اند

ملاحظه نمائید که صریح میفرماید که در آسمان کائنات سی ذی روح هست دابه در لغت ذی روح متحرك بالاراده است فرصت بیش از این نیست . الخ .

مطلب چهارم

روح از حقایق مجرده است

حضرت عبدالبهاء در لوح موبد بهمن پاریسی میفرماید قوله الاحلی :

" بدان که روح از حقایق مجرده است و حقیقت مجرده مقدّس از زمان و مکان است زیرا زمان و مکان از لوازم حقایق جسمانیة و متحیره است و حقیقت مجرده را چه زمانی و مکانی جسم و جسمانی نیست تا از برای او مکانی تعیین کنیم لا مکان است نه امکان جان است نه تن لطیفه الهیه است نه کثیله جسمانیة نور است نه ظلمت جانست نه جسد از عالم یزدان است نه کیهان مکانش مقدّس از امکانه و مقامش منزّه از مقامات بلند است و مرتفع متعالی است و متنوع کاخ عظمتش را ایوان کیوان زندانست و قصر مشید متعالیش را چرخ برین اسفل زمین .

و اما جسد آلتی است از برای روح زیرا متحرك و مرتکب

و مکتسب و مسنی و محسن روح است نه جسد گنہکاری و ستمکاری و خوشخوئی و نیکوئی منبعث از جان و روان است

نه تن ناتوان لهذا همچنانکه عذاب و عقاب و سرور و اندوه و حزن و طرب از احساسات روحست گذلک پاداش و ثواب و عقاب و جزا و مکافات که از نتایج اعمال حاصل راجع بروح است نه جسد هیچ شمشیری بجهت کشتن بیگناهی مؤاخذه نگرند و هیچ تیری بجهت زخم اسیری معاقبه نشود چه که آلت است **فاعل** محکومست نه حاکم مقهور است نه قاهره .
(مکاتیب اول ص ۴۵۸) **انتهی**

مطلب چهل و یکم

حضرت عبدالبها* میفرمایند قوله الاحلی :

"سؤال از حیات ابدیه و دخول در ملکوت مینمائید ملکوت باصطلاحی ظاهری آسمان گفته میشود اما این تعبیر و تشبیه است نه حقیقی و واقعی زیرا ملکوت موقع جسمانی نیست مقدس است از زمان و مکان جهان روحانی است و عالم رحمانی و مرکز سلطنت یزدانی است مجرد از جسم و جسمانیست و پاک و مقدس از اوهام عالم انسانی چه که محصوریت در مکان از خصائص اجسامست نه ارواح و مکان و زمان محیط برتن است نه عقل و جان . ملاحظه نمائید که جسم انسان در موضع صفیری مکان دارد و تمکن در دو وجه زمین نماید و احاطه بیش از این ندارد ولی روح و عقل انسان در جمیع ممالک و اقالیم بلکه در این فضای نامتناهی

آسمان سیر نماید و احاطه بر جمیع کون دارد و در طبقات علیا و بعد بی منتهی کشفیات اجرا کند این از این جهت است که روح مکان ندارد بلکه لا مکانست و زمین و آسمان نیست بروح یکسانست زیرا اکتشافات در هر دو نمایند ولی این جسم محصور در مکان و بی خبر از دون آن .

و اما حیات روحیات است حیات جسم و حیات روح اما حیات جسم عبارت از حیات جسمانی است اما حیات روح عبارت از هستی ملکوتیست و هستی ملکوتی استفاضه از روح الهی است و زنده شدن از نفحه روح القدس و حیات جسمانی هر چند وجودی دارد ولی در نزد مقدّسین روحانی عدم صرف است و موت محض مثلا انسان موجود است و این سنگ نیز موجود اما وجود انسانی کجا و وجود این سنگ کجا ؟ هر چند سنگ وجود دارد اما نسبت بوجود انسان معدوم است از حیات ابدیه مقصد استفاضه از فیض روح القدس است مثل استفاضه گل از فصل و نسیم و نفحه نوبهار . ملاحظه کنید که این گل اول حیات داشته است اما حیات جمادی لکن از قدوم موسم ربیع و فیضان ابر بهاری و حرارت آفتاب نورانی حیات دیگر یافته است و در نهایت طراوت و لطافت و معطر است . حیات اول این گل بالنسبه بحیات ثانویه مما تست مقصد اینست که حیات ملکوت حیات روح است و

وحیات ابدیست و منزّه از زمان و مکانست مثل روح انسان که مکان ندارد زیرا در وجود انسانی اگر فحص کنی مکان و موقعی مخصوص از برای روح پیدا کنی چه که ابداً روح مکان ندارد و مجرد است اما تعلق باین جسم دارد مثل تعلق این آفتاب باین آئینه مکانی ندارد اما بآئینه تعلق دارد همینطور عالم ملکوت مقدس است از هر چیزی که بچشم دیده شود و یا بحواس سائره مثل سمع و شم و ذوق و لمس احساس گردد این عقل که در انسان است و مسلم الوجود است آیا در کجای انسانست ؟ اگر در وجود انسان فحص نمائی بچشم و گوش و سائر حواس چیز نیابی و حال آنکه موجود است . پس عقل مکان ندارد اما تعلق بدماغ دارد ملکوت همچنین است و همچنین محبت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب دارد . همچنین ملکوت مکان ندارد اما تعلق بانسان دارد . اما داخل شدن در ملکوت بمحبه الله است بانقطاع است بتقدیس و تنزیه است بصدق و صفاست واستقامت و وفاست بجانشانیست پس باین بیانات واضح گشت که انسان باقیست و حی ابدیست لکن آنهایی که مؤمن بالله اند و محبه الله و ایقان دارند حیاتشان طیبه است یعنی ابدیه گفته میشود اما آن نفوسی که محتجب از حقیق هستند باوجود اینکه حیات دارند اما حیاتشان ظلمانی است

ونسبت بحیات مؤمنین عدم است مثلاً چشم زنده است و ناخن نیز زنده است اما حیات ناخن نسبت بحیات چشم عدم است این سنگ وجود دارد و انسان نیز وجود دارد اما سنگ بالنسبه بوجود انسان عدم است وجود ندارد زیرا انسان چون وفات یافت و این جسم متلاشی و معدوم گشت مانند سنگ و خاک جماد شود پس مشهود شد که وجود جمادی هرچند وجود است ولی بالنسبه بوجود انسانی عدم است بهمچنین نفوس محتجبه از حق هرچند در این عالم و عالم بعد از موت وجود دارند اما بالنسبه بوجود قدسی اینها ملکوت الهی معدومند و مفقود .

مطلب چهل و دوم

در بیان اینکه حقیقت انسان در عالم دیگر صورت ملکوتی دارد حضرت عبدالبها " جل ثنائه در لوحی میفرمایند :

" ای روح حقیقت جو... جواب سئوال اول - ارواح اینها ملکوت بعد از انفکاک از این جسد بعالم وجود ابدی عروج نمایند اما سئوال از مکان شود بدانکه عالم وجود عالم واحد است ولی مراتب متفاوت مثلاً وجود جمادی را مرتبه اولی کائن جمادی را از عالم نبات خبری نه بگلی بی خبر بلکه بحسب حال منکر آن . همچنین اهل ناسوت از عالم ملکوت بگلی بی خبر و منکر آن چنانکه برزبان رانند و گویند

ملکوت کجاست ؟ و رب الملکوت کو ؟ این نفوس مانند جماد و نباتند که از عالم حیوان و انسان بکلی بی خبر نبینند و نیابند اما جماد و نبات و حیوان و انسان کلاً در عالم وجود موجود .

جواب مسئله ثانی اما امتحانات الهیه در این جهانست نه در جهان ملکوت .

جواب سؤال سوم در جهان دیگر حقیقت انسانی به صورت جسمانی ندارد بلکه صورت ملکوتی دارد که از عنصر عالم ملکوتست نفوسیکه منزّه و مقدسند چون قالب عنصری متلاشی شود بجهان الهی شتابند و آن جهان در این جهانست ولی اهل این جهان از آن بی خبر مانند جماد و نبات که از جهان حیوانی و جهان انسانی بیخبرند ...

مطلب چهل و سوم

در لوح حاجی آقا محمد علاقه بند نازل شده قوله الاحلی :
 ".... چون روح انسانی بجهان الهی بشتابد عالم انوار است و مقتضی انوار کشف آثار و هتک استار پرده برافتد و حقیقت جلوه نماید ارواح مؤمنین احبای الهی را بمقتضای جهان روحانی دیدار ابدی و وصلت سرمدی حاصل گردد ... الخ .

مطلب چهل و چهارم

در بیان کشف ارواح بعد از خلع اجسام حضرت عبدالبها میفرمایند قوله الاحلی :

۴ سؤال از کشف ارواح بعد از خلع اجسام نموده بود^{ید}
 البته آن عالم عالم کشف و مشهود است زیرا حجاب از میان برخیزد و روح انسانی مشاهده نفوس مافوق و مادون و هم^{تبه} ز رامنماید مثالش انسان وقتی که در عالم رحم بود حجاب در بصر داشت و جمیع اشیا^{ستور} چون از عالم رحم تولد شد باینجهان و این عالم بالنسبه بعالم رحم عالم کشف و مشهود است لهذا مشاهده جمیع اشیا^{را} ببصر ظاهر^{ید} مینماید بهمچنین چون از این عالم بعالم دیگر رحلت کرد آنچه در این عالم مستور بوده در آن عالم مکشوف گردد در آن عالم بنظر بصیرت جمیع اشیا^{را} ادراک و مشاهده خواهد نمود اقران و امثال و مافوق خود و مادون خویش را مشاهده خواهد کرد .

و اما تساوی ارواح در عالم اعلی مقصود اینست که ارواح مؤمنین در وقت ظهور در عالم جسد متساویند و کلاً طیب و طاهر اما در این عالم امتیاز پیدا خواهند کرد بعضی مقام اعلی یابند و بعضی حد اوسط جویند و بی^د در بدایت مراتب این تساوی درمید^د وجود است و این امتیاز بعد از صعود^{۴۰۴} "انتهی (لوح مسترویلی سوم مکاتیب ص)

مطلب چهل وینجم

مثال روح در بدن

حضرت عبدالبها^۱ میفرمایند قوله الاحلی :

" روح درهیکل انسان مانند اشراق آفتاب در مرآتست

(لوح معاون التجار نراقی)
انتهیمطلب چهل و هشتمحضرت عبدالبها^۱ میفرمایند قوله الاحلی :

" آنچه از جسم گاسته شود نقصی بر روح وارد نیاید

این یکی از دلائل بقای روحست چه که موت عبارت از تبدیل

و تشتت اعضا^۱ عناصر جسمانی است و چون از تغییر جسم

تغییری در روح حاصل نشود معلومست که روح لن یتغیر

است و محفوظ^۱ انتهى (سفرنامه جلد اول ص ۳۶۴)فصل سوم
مممممممممممممم

بیان مبارک حضرت ولی امرالله

حلّ سلطانه

قوله الاحلی :

" راجع به سئوالی که از عالم بعد و ارتباطش با اینجهان

ادنی نموده بودید فرمودند بنویس " تصور کیفیت عالم

دیگر از برای انسان در این عالم ادنی بهیچوجه ممکن نه

ولی روح انسان پس از ارتقا^۱ واقف بر حال نفوس در این عالم

است فراموشی و انفصال متصوّر نه ولی کیفیت آن مجهول

اتصال ارواح بیکدیگر نیز محقق^۱(لوح مبارک مورخ نهم شهرالبها^۱ سنه ۱۰۳)
انتهی.خاتمهنطق مبارک حضرت عبدالبها^۱ در اثبات قوه عاقله در انسان

صورت نطق و خطابه مبارک در مجلس کلوب طبیعیون

شهر سانفرانسیسکو (امریکا) ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ :

هو الله

" امشب مریض بودم احوالم خوب نبود لکن محضی

محبتی که بشما دارم باوجود علیی مزاج آدم هم علیی

بودم وهم خسته ولی شنیده ام که شما مجمعی دارید و

تحری حقیقت میکنید و از تقالید آزادید و میخواهید

بحقیقت مسائل بی پرید همتان بلند است بتقالید قدیمه

تشبّث ندارید لهذا مناسب دانستم که بیان فلسفه شرق

و غرب بنمایم و تفاوت میان این دو فلسفه را عرضه دارم .

میزان ادراک در نزد فلاسفه غرب حسّ است رأیشان

این است که هر شئی محسوس حقیقت است یعنی در محسوس
 شك و شبهه ای نیست مثلا این قندیل را قندیل می بینیم
 این مکان را مکان می بینیم این آفتاب را آفتاب می بینیم
 این صحرا را صحرا می بینیم اینست ادراك حقیقت
 هر چیزی را که بقوای حسّاسه ادراك میکنیم در آن ابدا
 شبهه ای نیست بلکه حقیقت ثابتة راسخه است . اما
 در نزد فلاسفه شرق علی الخصوص فلاسفه یونان و ایران
 میزان ادراك عقل بوده است و برهانشان اینست که حسّ
 خطا میکند و چون خطا میکند نمیتوان گفت میزان تمام
 است . اعظم قوای حسّاسه قوه باصره است این قوه باصره
 سراب را آب میبیند و ابدا در آن شبهه ندارد و حال آنکه
 وجود ندارد قوه باصره صور مرئیة در آئینه را موجود
 می بیند و لکن عقل میگوید وجود ندارد قوه باصره آفتاب
 را متحرک میبیند و جمیع این نجوم نامتناهی را طائف حول
 ارض می بیند و حال آنکه آفتاب مرکز است و کره ارض حول
 خویش میگردد قوه باصره ارض را سطح میبیند ولی قوه
 عقلیه کشف میکند که کره است قوه باصره این اجسام عظیمه
 در فضای نامتناهی را جسم صغیر میبیند و لکن عقل حکم میکند
 که اینها اجسام کبیره اند قوه باصره نقطه جواله را دایره
 می بیند و حال آنکه دایره وجود ندارد قوه باصره ساحل را

متحرک می بیند و حال کشتی در حرکت است . خلاصه
 دلائل کثیره آورده اند که نمیتوان گفت شئی محسوس محقق
 است پس خطای قوه باصره ثابت شد باوجود این خطا
 چگونه میتوانیم بگوئیم که حسّ صحیح است ؟ پس معلوم شد
 که میزان حسّ ناقص است و میزان عقل کامل است باید
 حقیقت هر شئی را بمیزان عقل موازنه کنیم زیرا میزان
 عقل میزان تامّ است و هر شئی معقول حقیقت دارد لهذا
 آنان جمیع مسائل را بمیزان عقل موازنه میکنند و میگویند که
 حسّ معاونت عقل را میکند حسّ آلتی است از برای عقل که
 بواسطه آن تحری حقائق اشیا را میکند ولی میزان عقل
 است فلاسفه غرب میگویند انسان حیوان است و لکن فلاسفه
 شرق نظیر ارسطو و افلاطون و فلاسفه ایران میگویند کلیه
 عالم وجود بدو عالم منحل میشود یعنی دو عالم عظیم
 عوالم دیگر مثل جماد و نیات اهمیت ندارد و این دو عالم
 یکی عالم حیوانست که عالم طبیعت است و دیگری عالم
 انسانست که عالم عقل است انسان ممتاز از حیوان است
 بعقل و همچنین ادراکات انسان بدو قسم است : محسوس
 و معقول اما احساسات حیوان یکی است محسوس
 زیرا محقق است که حیوان جز امر محسوس ادراك نمیکند
 اما انسان دو ادراك دارد یکی ادراك محسوس مثل اینکه

تغییر را قندیل می بیند یکی ادراك معقول مثل مسائل ریاضیه مثل کرویت ارض این امر معقول است مثل مرکزیت شمس این امر معقول است مثل خود عقل حقیقت معقوله است نه محسوسه جمیع صفات معنویه حقائق معقوله است نه محسوسه جمیع صفات معنویه حقائق معقوله است مثل خود عقل محسوس نیست مثلا این انسان عالم است نفس علم حقیقت معقوله است و چون علم حقیقت معقوله است هر قدر در جسد و دماغ آن شخص عالم بگردید علم را نمی یابید پس ادراکات انسان دو نوع است حقائق معقوله و حقائق محسوسه اما حیوان جز محسوس چیز دیگر ادراك نمی کند مثلا عالم حیوان ممکن نیست که کرویت ارض را ادراك کند ممکن نیست در اروپا کشف امریکا نماید ممکن نیست حقائق خفیه از عالم غیب بعالم شهود آورد مثل این قوه الكتریک کشف این واضح است که عالم حیوان نمیتواند این اختراعات را کند عالم حیوان نمیتواند با سرار کائنات پی برد عالم حیوان نمیتواند ماده اثیریه را پیدا کند عالم حیوان نمیتواند قوه مغناطیسیه را کشف کند زیرا قوای عقلیه در حیوان نیست حیوان بتمامه اسیر محسوسات است و ماعدای محسوسات را منکر است یعنی قادر بر این نیست که تصور معقولات را بکند لهذا اسیر محسوسات است اما کمال برای انسان است که

هم ادراك محسوسات را دارد و هم ادراك معقولات . مثلا ملاحظه کنید که این اکتشافات سماویه را بقوه حساسه نکرده این را بقوه معقوله کرده این صنایع را بقوه حساسه اختراع نکرده بل بواسطه عقلیه این علوم موجوده را انسان بقوه حساسه کشف ننموده جمیع این علوم را بواسطه قوه عقلیه ظاهر و باهر نموده خلاصه آثار عقل از انسان ظاهر و باهر و انسان انسان بواسطه این قوه عقلیه پس عالم حیوان غیر از عالم انسانی است ولکن فلاسفه غرب استدلال کرده اند که انسان از عالم حیوان آمده است و اول حیوانات سابقه بوده است در دریا بوده اند بعد از عالم آب بعالم خارج آمده است حیوان شده است بعد دست و پا پیدا کرده است اول چهارپا شده است بعد آمده حیوان رویا شده است و آن حیوان رویا انسان است و تا باین شکل و سیمای انسانی آمده است از صورتی بصورتی انتقال یافته است و میگویند این مسئله خلقت مانند حلقات زنجیری است که بیکدیگر مربوط است اما بین انسان و بوزینه يك حلقه مفقود شد و آنچه پروفیسورهای عظیم و فلاسفه کبیر تحری کرده اند و بعضی ها جمیع عمر خود را صرف تحقیق این مسئله نموده اند الی الان حلقه مفقود شده را نتوانسته اند پیدا کنند و حال آنکه برهان عظیمش

اینست که اعضای اشاری موجود است اعضای اشاری در بعضی حیوانات است که بواسطه قرون و دهور نشو حالا آن اعضا مفقود شده است مثلا مار يك عضو اشاری دارد که معلوم است و دلیل بر آنست که دست و پا داشته اما چون در سوراخ ماوی گرفته و در زیر زمین محتاج به دست و پا نیست نهایت کم کم آن عضو تحلیل رفته ولی عضو اشاری موجود است و این دلالت بر آن میکند که يك وقتی دست و پا داشته و همچنین در انسان عضو اشاری است که اول شکل دیگر داشته حالا شکل آن تغییر کرده حتی در جسم انسان در زاویه تحتانی يك عضوی هست که اشاره بر آن است که يك وقتی دم داشته و بعد بر پا ایستاده و کم کم آن دم محو شده باین وضع فلسفه غرب به دم بوزینه منتهی شد و حیران و سرگردان عقب حلقه مفقود میگردد ولی در شرق میگویند که اگر این هیكل انسان در اصل باین ترکیب نبوده بلکه انتقال از صورتی بصورتی کرده تا این صورت را پیدا کرده فرض میکنیم يك وقتی سابع بوده و وقتی دباب بوده با ز انسان بوده و نوعیتش محفوظ برهان اینکه نطفه انسان اول بشکل کرم است بعد دست و پا پیدا میکند بعد نصف تحتانی از هم جدا میشود و از هیئتی بهیئتی انتقال مینماید و از صورتی بصورتی انتقال میکند تا باین شکل و سیما تولد

میشود ولی در همان وقتی که در رحم در صورت کرمی است نوع انسان است مثل نطفه سایر حیوانات نیست صورت کرم بود ولی از آن صورت باین صورت پر جمال آمده انتقال کرده از صورتی بصورتی پس ظاهر شد که نوعیت محفوظ است در صورتیکه تصدیق بکنیم یک وقتی از حیوانات سابعه بوده یک وقتی چهار دست و پا بوده بر فرض این تصدیق نمیتوانیم بگوئیم که حیوان بوده است برهان اینکه انسان در حالت نطفه کرم است بعد از صورتی بصورتی انتقال میکند تا باین صورت در میآید ولی در حالتی که کرم بود با ز انسان بوده نوعیت محفوظ مانده است همین حلقه که میگویند مفقود است برهان بر آنست که انسان هیچوقت حیوان نبوده چطور میشود که همه این حلقات موجود و يك حلقه مفقود باشد و این عمر گرانمایه را صرف پیدا کردن این حلقه مینمایند مسلم است که هیچوقت پیدا نخواهند کرد مفقود اینجاست که فلاسفه شرق عالم انسانی را ممتاز از حیوان دانسته اند برهان اینکه حیوانات اسیر طبیعتند جمیع کائنات اسیر طبیعت است آفتاب باین عظمت اسیر طبیعت است عالم جماد و عالم حیوان اسیر طبیعت است جمیع اینها از قانون طبیعت بقدر سر سوزن تجاوز نمیکنند در پنجه طبیعت اسیرند . این آفتاب باین بزرگی نمیتواند

ذره ای از قانون طبیعت تجاوز کند اما انسان قوانین طبیعت می‌شکند مثلا انسان ذی روح خاکی است ولکن قوانین طبیعت را می‌شکند در هوا پرواز میکند قانون طبیعت را می‌شکند بر روی دریا می‌تازد قوه الکتریک که قوه عاصیه است و کوه دو قسمت میکند انسان آنرا در تحت قوت خود در آورده و در شیشه حبس میکند این خرق قانون طبیعت است بحسب قانون طبیعت انسان نهایتش می‌تواند هزار قدم مخاברה نماید ولی این قانون طبیعت را خرق نموده در یک دقیقه با شرق و غرب مخاברה میکند این صوت بقانون طبیعت آزاد است ولی در یک آلت حبس مینماید بقانون طبیعت صوت انسان صد قدم می‌رود اما انسان یک آلتی ایجاد میکند تا صد فرسنگ مخاברה مینماید. خلاصه جمیع این اختراعات موجوده اینها جمیع اسرار طبیعت است و بقانون طبیعت باید مکتوم و مستور باشد و این قوه عاقله انسان قانون طبیعت می‌شکند اکتشافات همه این صنایع را میکند این اسرار طبیعت را از حیز پنهان بعرصه شهود می‌آورد و این مخالف قانون طبیعت است انسان از دست طبیعت شمشیر گرفته و بر فرق طبیعت می‌زند این قوه در انسان مافوق طبیعت است و اگر این قوه مافوق طبیعت نبود نمیتوانست قوانین طبیعت را بشکند. ملاحظه میکنیم

که طبیعت شعور ندارد انسان شعور دارد طبیعت قوه مدرکه ندارد انسان قوه مدرکه دارد طبیعت اراده ندارد انسان اراده دارد. پس معلوم شد کمالاتی در انسان هست که در طبیعت نیست و اگر بگوئیم که حقیقت عقلیه انسان از عالم طبیعت است مثل آنست که بگوئیم جزو کمالاتی را داراست که کلّ محروم از آن است آیا ممکن که قطره کمالاتی داشته باشد که دریا نداشته باشد؟ ممکن است که برگ کمالاتی داشته باشد که درخت نداشته باشد؟ پس واضح و مشهود شد که عقل انسانی قوه دیگر است شمله دیگر است عالم دیگر است نظیر قوای حیوانی نیست ولکن استغراب در اینست که با وجود اینکه در انسان همچنین قوه عظیمه ای هست که کاشف حقائق اشیا است حقائق معقوله را کشف میکند مثل اینکه علم را کشف میکند با وجود اینکه حقیقت محسوسه نیست این واضح است که حقیقت معقوله است نفس عقل حقیقت معقوله است با وجود این بعضی از پروفیسورها و فلاسفه میگویند که ما بنهایت درجه دانائی و فضل رسیده ایم ما تحصیل علوم و فنون کرده ایم ما بمنتها درجه کمالات عالم انسانی رسیده ایم ما بحقیقت این حقائق پی برده ایم ما باسرار وجود پی برده ایم ما ماهیت جمیع اشیا کونیّه را فهمیده ایم

چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست همین محسوس
 حقیقت است و آنچه غیر محسوس است مجاز است و وهم
 و لائق فکر و ذکر نه عجب است که انسان بیست سال
 زحمت میکشد در مدارس تحصیل میکند تا باین مقام میرسد که
 منکر غیر محسوسات میگردد ولی حیوان بدون زحمت
 گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات است بل گاو فیلسوف
 طبیعی است زیرا هیچ چیز غیر از محسوسات نمیداند
 و اعظم فیلسوف است لهذا خوب است چنین فلاسفه
 طبیعی بروند نزد حضرت گاو و فلسفه محسوسات از گاو
 یاد گیرند و از مدرسه او فارغ التحصیل شوند."

انتهی

در این مقام رساله بقای ارواح را بپایان
 رسانیده موفقیت جمیع
 اهل انصاف را از حق منیع
 سائل و آمل بوده وهست.

**

گ